نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

مرداد ماه ۱۳۱۰ شمسی

ژوئیه ـ اوت ۱۹۳۱ مسیحی

سال دوازدهم

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شماره پنجم

فهرست

نامهٔ ادبی ماهیانه



(سال دوازدهم) مدیر و نگارنده وحید دستگردی (شماره پنجم)

قطران شاعر آذربایگان

بقلم سید احمد کسروی

ـ ۴ ـ

بازگشت شاعر بتبریز

قطران در نامه منظوم خود که گفتیم از تبریز آن را برای ابوالیسر فرستاده در باب باز گشت خود از گنجه به تبریز بدینسان میگوید :

مرا پویهٔ شهر تبریز خواست — بجان اندرم آتش از خاست
چو من عزم تبریز کردم همی — بدل یاد تبریز خوردم همی
بسی نیکوئی ها پذیروفتم — بشیرین زبانی بسی گوفتم
هم از میر خرم بوی هم ز من — نباید ترا خاسته کم ز من
همت نام هست و همت کام هست — همت با چو ما مردم آرام هست
تو آنجا نه فرزند داری نه زن — هم این جا بهر چیز با من بزن
چه خواهی کرا جوئی اندر جهان — بخیره چرا پوئی اندر جهان
چه بشنیدم این دست برداشتم — ترا بر سر خویش بگماشتم
بسی خلعت و خاسته دادیم — به کام دل آنجا فرستادیم
چو من رخت بربستم از رخت تو — رسیدم بکام اندر از بخت تو

از این بیت ها پیداست که شاعر پس از چند سال درنك در غربت و سفر یاد شهر و خانه خود کرده و آهنك بازگشت نموده . ولی ابوالیسر بیرون رفتن او را از گنجه نمی پسندیده و او را از بازگشت به تبریز باز میداشته تا بفرجام میل و ارزوی شاعر بر اراده ابوالیسر چربیده و از گنجه بیرون آمده و آهنك تبریز کرده . لیکن نتوان دانست که این بازگشت در چه زمان و تاریخ بوده . جز اینکه چون میدانیم که در سال ٤٣٤ که تبریز با زمین لرز خراب گشت قطران در این شهر بوده و از قصیده ای که در باره این زلزله سروده پیداست که از چند سال پیش در آنجا میزیسته و خانه و عمارت برای خود داشته از اینجا میدانیم که بازگشت او از گنجه در حدود سال ٤٣٠ و آن نزدیکیها بوده . واین موافق است با آنچه که درباره توقف شاعر درگنجه در دربار امیر ابوالحسن لشگری در پیش نگاشته ایم .

چنانکه گفته ایم قطران در گنجه که هنوز به تبریز باز نگشته بود امیر و هسودان پادشاه آذربایگان را مدحها سروده و خویشتن را معروف امیرمزبور ساخته بود و از اینجاست که چون به تبریز میرسد بآسانی خود را بدان امیرو پسرانش بسته و شاعر خاص دربار ایشان میگردد . درنامه منظوم در این باره میگوید

شدند این بزرگان خریدارمن بود خرمیشان به دیدار من
بود خوش دل من بدیدارشان روانم ز گیتی خریدارشان
. . . .
مرا گفتی کان بخت آید بروی ز اندوه و شادی مراباز گوی
بدین پایه اندر کنون هرچه بود ترا دربدو باز خواهم نمود
نخست از کرمهای میر اجل که دستش ز زر رفست و تیغ از اجل
همی آن کند بامن از نیکوئی که گر باز گویم ترا نی گوئی
ز هم پیشه گان بیش دارد مرا ز گردون همی برگذارد مرا

نه او هرگز این کرد با هیچ تن نه از هیچ تن هستم این دیده من
دگر میر فرخ که فرزند اوست که گیتی گشای است و دلبند اوست
ابونصر مملان که هر ساعتی فرستد به نزدیك من خلعتی
نه یك ساعت از پیش بگذاردم چنان چون بباید همی بایدم
بر آنم کزین پس عقارم دهد به جام سعادت عقارم دهد
دگر میر عبدالله از بهر من زبان برگشاید به هر انجمن
ازو هرچه خواهی ندارد گران همان خلعتم خواهد از دیگران
کزو بگذری بر خدای بزرك که دادش بزرگی خدای سترك
جوان مرد شیر اوژن پیر مرد ز نیکی ندانی که با من چه کرد
گهی استر راهوارم دهد گهی نیفه شاهوارم دهد
به خروار ها می فرستد مرا و از ایندر پیاپی فرستد مرا
زحسان مساوی به شادی درم به شادی ز حسان مساوی درم
مرا دار داز جان و تن دوست تر کسی را ندارد ز من دوست تر
بتن جانم از دولت خسرواست که هنگام رادی چو کیخسرواست
دو سو دستم ازوی که باید به تن زمانی سخا و زمانی سخن
مرا معطیانند از این بیشتر من این قوم را داشتم پیشتر
که میرند و از میر نامی ترند ز جان بر تن من گرامی ترند (۱)

از این بیت ها پیدا ست که در دربار امیر و هسودان شاعران دیگر هم بوده اند که متاسفانه نام و نشانی از آنان باز نمانده ولی چون قطران از گنجه به تبریز رسیده و هسودان او را بر دیگران برگزیده است.

---

(۱) این شعرها و آنچه که در پیش نقل کرده ایم بی غلط نیست بدانسان که در نسخه بوده آورده ایم

این امیر وهسودان و پسرش امیر مملان معروفترین ممدوحان قطران هستند که بیست سال کما بیش شاعر بستگی بدربار این پدر وپسر داشته یا بگفته خود از گاه «مشکساری» تا گاه «کافور ساری» شاعر آنان بوده است (۱) در نسخهٔ که ما از دیوان شاعر در دست داریم بیش از هفتاد قصیده و قطعه و رباعی در ستایش این خاندان هست و نیز می دانیم که قصیده های دیگر هم سروده بوده که در این دیوان و نظائر آن ضبط نشده است. زیرا درفرهنگها بیت هائی بنام شاعر آذربایگان باستشهاد یادکرده اند که نام وهسودان و مملان را دارد و در این دیوان ها نشانی از آن بیت ها نتوان یافت!

قطران چنانکه خویشتن می گوید از وهسودان و خاندانش نیکوئیهای بسیار دیده. بویژه از ابو نصر مملان بزرگترین فرزند وهسودان که در زمان پدر پیشکار او و پس از مرگش جانشین او بوده و قطران بیشتر بستگی باین امیر داشته و از همه بیشتر ازو نوازش می دیده است.

شاعر دریکجا از عقار هائی که وهسودان بدو بخشیده بود سخن رانده می گوید:

گر عقار ازمن بشد دارم خداوندی چوتو کم به بخشیدی به بیتی شعردرچندین عقار

در جای دیگری باغی را که وهسودان در تبریز بدو داده بود می ستاید:

با نگار خویشتن رفتم بباغ خویشتن باغ را دیدم بسان جنت پروردگار
با هوای اوست گوئی هرچه درگیتی نسیم بر زمین اوست گوئی هرچه درعالم بهار
. . . .
یارمن گفتا بهشت است ای شگفت این باغ نیست گفتمش باغیست خرم چون بهشت کردگار
این بهشتی برزمین است آن بهشتی برسپهر این نبقداست آن بنسیه آن نهان این آشکار
آن مکافات نماز است این مکافات مدیح آن عطای کردگار است این عطای شهریار

(۱) به امیر مملان می گوید:

ترا بودم ز گاه مشکساری کنون گشتم من از کافورساران

در جای دیگری میگوید :

ترا بجای همه عالم ای شه احسانی است بجای من رهیت هست بیشتر احسان
مرا ز خاك بر آوردے و بپروردے مرا به احسان کردی تو بهتر ازحسان
بجاه تست بنزدیك مهترانم آب
بنام تست بنزدیك خسروانم نان

اینکه امیر وهسودان و پسرش مملان شهرت یافته و نزد مورخان و فرهنك نویسان معروف شده اند با آنکه خاندان آنان پاك گمنام بوده که کسی را آگاهی از داستان آن خاندان پیش از انتشار « شهریاران گمنام » تالیف نگارنده این مقاله نبود علت عمده این شهرت و معروفی آن دو تن قصیده های قطران بوده .

چه‌شاعر آن همه شعر درباره ایشان سروده و بسیاری از حادثات عمده آن زمان را در قصیده های شیوای خود یاد نموده که‌از جمله آنان جنك امیر مملان با سپهبد موغان است که هرگز یادی از آن در کتاب ها نیست ولی شاعر خویشتن در آن جنك حاضر بوده و قصیده ای در بارهٔ آن سروده که از بهترین قصیده های اوست .

مطلع آن بیت پائین است :

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران که هیچ آدمیئی نیست دیده دردوران .

دیگری از این حادثات در آمدن غزان به آذربایگان و جنگهای وهسودان با ایشان است که شاعر چندین قصیده در باره این حادثه ها دارد . (۱)

سومی داستان ویرانی تبریز است بازمین لرزه که شاعر در قصیده خود در این باره داد سخنورے داده . و چون این داستان بزندگانی شخص شاعر ارتباط دارد ما آن را به شرح وبسط جداگانه بیان می سازیم . بقیه دارد

(۱) برای این حادثات و حادثه جنك با سپهبد موغان و قصیده هائی که شاعر در این باره ها سروده شهریاران گمنام تالیف نگارنده دیده شود .

مسابقه ادبی

ستایش جهان

جهان بد نهاد و دل آزار نیست
جفا پیشه و زشت هنجار نیست
مرید است یزدان و گیتی مراد
جهان زاده چرخ دوار نیست
اذا ما اراد بشیئی بگفت
مریدی که در قصدناچار نیست
که فهمد چه رازست دران یقول
خدا را که محتاج گفتار نیست
جهان‌را چه گویم که ژاژست وزشت
که این کار مردان هشیار نیست
جهان را ستم پیشه گوید کسی
که از خویشتن هم خبر دار نیست
جهان بنده و بندگی کار او
بر این کار او هیچ انکار نیست
جهان را نگوئی که زشت است‌وبد
که با چیره دستی گنه کارنیست
نالد ز بیداد گیتی کسی
مگر آنکه آگاه از اسرار نیست
جهان را پیمبر نکوهش نکرد
مگر این که پاینده زنهار نیست
همه جز خداوند و همست و هم
حقیقت جهان را پدیدار نیست
نه هستیست این عکس هستیست این
یقین است و حاجت بتکرار نیست
چه گیتی خیالی است بر جسته
که داند گرش عقل‌و دین یار نیست
نهاده به حکمت همه کار خلق
نگویند تا عقل در کار نیست
بزرگی به فهم و خرد مرد راست
بزرگی به مقدار دستار نیست
در این جا شناسند ضد را بضد
نمود سحر بی شب تار نیست
ز نیکی بدی را توانی ز دود
جز این مرد فرزانه معیار نیست
اگر رنج نبود خوشی‌را چه‌قدر
کجا لطف صحت گر آزار نیست
نمود بهار و نشاطش کجا
خزان را اگر جا بگلزار نیست

بدان کاشتی لفظك مهمل است … اگر در جهان جنك وپیکار نیست
ز آب و طعام آدمی را چه سود … چرا سیر گردد که ناهار نیست
بخلوت شنیدم ز صاحب دلان … که بی هجر جان لطف دیدار نیست
چه لذت برد سالك راه دوست … گر او را بپای طلب خار نیست
کند نفس را پاك و پاکیزه تر … بلی رنج یك لحظه بیکار نیست
گهر رنج و آزار زینت فزاست … نه بینند چشمی که بیمار نیست
چه نالی گرت نیست گنجی بدست … مگر گوهرت در شهوار نیست
همه فتنه خیزد ز اهریمنی … که این شیوه آئین دادار نیست
همین نفس بد خوی اهریمنی است … بگیتی چنو هیچ غدار نیست
شب تیره از خوف دزدان مخسب … که گرد سرای تو دیوار نیست
به دنیا بشر راست دل بستگی … کسی مرك خود را طلبکار نیست
خدا را چرا دلبر عالمست … بخوبی اگر شوخ فرخار نیست
ندانند و نالند از درد و غم … که در دهر جز رنج و تیمار نیست
گنه هیزم ودرد و غم آتش است … چه خیزد ز آتش گرانبار نیست
فلك پیر گشت و خمیده ولی … دمی زندگی بر دلش بار نیست
جهان چیست تعلیم گاهی است نغز … که گوید که کارش بهنجار نیست
نه گیتی ـ کتاب مبین است این … که جهل و خطا را دران بار نیست
خدایش نوشته به آئین نو … که با لفظ و حرفش سروکار نیست
زبان را نیاورد عمداً به کار … از این خواندنش بر کسی بار نیست
از این نامه گر درس گیرد کسی … شود هوشیار ار هشیوار نیست
نکوئی از این نامه آموختند … که گوید جهان نیك کردار نیست
نگهدار خود را ز بد گفتنش … نگه کن که این راه هموار نیست

نگهٔ کن جهان مهبط اولیاست به نزد خرد پیشگان خوار نیست
برون رو اگر طالب دیگری درین دار جز عامر دار نیست
ز خود رفتهٔ دور صد مرحله بهش باش کین کار هشیار نیست
بیاموز حکمت ز صاحبدلی متاع خرد جنس بازار نیست
مدد از خداوند و همت ز تست اگر هست دشوار ـ دشوار نیست
به سر حقیقت اگر وارسی جهان جز نمود جهاندار نیست
چه فهمد چه داند مراد مرا هر آن کس که درعلم‌ستوار نیست
خرد گفت و عابد زبان در کشید که این راز درخورد اظهار نیست
اگر بر سکوتست پیغام امن ز خاموش گشتن مرا عار نیست
(خاقان حسینخان عارف دهلوی)

(ستایش جهان)

جهان گلستانیست کش خار نیست بجز گل درین نغز گلزار نیست
چمن در چمن سبزه بینی و گل در این باغ خارے پدیدار نیست
یکی بوی خوش نایدت بر مشام که خوشبو تر ازعطر عطار نیست
جهان زشت از آنست در چشم تو که چشم ترا زیب دیدار نیست
جهان را نکوهش نباشد سزا نکوهش به صنع جهاندار نیست
جهان سر بسر خواستهٔ ایزدیست کس از ایزدی خواست‌بیزار نیست
جهان را عزیز آفریده خدای عزیز خدا پیش کس خوار نیست
جهان را بهنجار اگر بنگرے یکی کار او نابهنجار نیست
ترا از جهان در جنان وعده داد خلافی به پیمان دادار نیست
جهان آفرین را بس آثار هاست ولی بهتر از اینش آثار نیست
باسرار این پرده ما محرمیم که جز ما دراین پرده اسرار نیست

جهان پاك مامی است پاکیزه خوے — که جز زاده پروردنش کار نیست
برون از شمار است پرورده اش — ز بسیارشان دل بـه آزار نیست
چه گویند کاین مام نا مهربان — ابر زادگان نیك رفتار نیست
گر از گل برد باغبان دستهٔ — خود اوراست در دست گلزار نیست
چو پژمرده بیند گلی باغبان — ز بن بر کند چون بهازخار نیست
نشاند بجایش یکی تازه گل — کزان تازه تر طلعت یار نیست
بود چتر زرین بطاوس مست — به بلبل بجز گل به منقار نیست
اگر دوست دارند اگر دشمنند — ز جان مامشان جز پرستار نیست
اگر جنگجو یند اگر آشتی — پدرشان بجز یارو غمخوار نیست
ترا ملك جاوید باید چه غم — گر امسال چون پار وپیرار نیست
نباشد گر آباء و گر امهات — موالید را در جهان بارنیست
تو از آتش و باد و آبی و خاك — تو کی هست باشی گرین چار نیست
بجز گوهر دانش آدمی — متاعی در این چار بازار نیست
ز نار آدمی آیت نور شد — کجا نور باشد اگر نار نیست
زباد است جان در تن جانور — وگرنیست یك جسم جاندارنیست
ز آبست هر چیز را زندگی — که بی آب آبادی دار نیست
گل آدم از خاك ایزد سرشت — خرد را درین گفتهانکار نیست
نکوهش کنانش پژوهش کنند — فروشنده هرگز خریدار نیست
حرم را نبینی یکی از هزار — که در خرقهٔ شیخ زنار نیست
جهان را کجا هست دستار بند — که صد فتنه در زیر دستارنیست
شود بر سر مردمش سرنگون — بشهری که یك مغز هشیارنیست
بگفتار ترك و بکردار درك — کس از کار ایشان خبردارنیست

ز گفتار کار آگهان غافلند «که صد گفته چون نیم کردار نیست»
بجز دانش مرد بیدار دل بخواب جهان چشم بیدار نیست
از ین نکته صاحب نظر آگه هست که اکمه در آئینه نظار نیست
چو زیبا رخ او بخوانید زشت شما را درین کارگه کار نیست
دو شاهد بدعوی کفایت کند مجال گواهان بسیار نیست
چو آئینه روی زیبای اوست بخورشید از آن تاب دیدار نیست
کدامست آن ذره کاندر هواش چو خورشید رخشان هوا دار نیست
بدوران در آید کجا روزگار گرش بر سر این چرخ دوار نیست
دگر آمدم بر سر داستان که سیرم لب از آب گفتار نیست
جهان گر بدست از خداوند اوست عمارت بجز نقش معمار نیست
مهندس اگر هست در دائره وگر نیست دوران پرکار نیست
به جانش نباشم چرا عشق باز جهان غیر عکس رخ یار نیست
نگه کن بدین طاق بند بلند که جز طاق ابروی دلدار نیست
نگه کن بنقاش مهر و سپهر که کلکش ز شنگرف و زنگار نیست
ثوابت به اثبات او ثابتند بجز سیر سیاره سیار نیست
کجا فرش گسترده بر آب خاك که چون روی آئینه هموار نیست
نگه کن بدین گردش چار فصل که بر حکمتش طبع هر چار نیست
کجا باغ خندد بباردے بهشت گرش گریه ابر آزار نیست
دل غنچه گردد کجا غرق خون گرش نالهٔ بلبل زار نیست
نگه کن بنرگس که چون چشم دوست ز نازست بیمار و بیمار نیست
نگه کن به سنبل که چون زلف دوست پریشان‌تر از او بگلزار نیست
جهان گرچه زندان رنج و بلاست بجز تو در آن قفل و مسمار نیست

جهان را کسی چارهٔ کار کرد — که در چارهٔ خویش ناچار نیست
جهان جنت کافر و سجن تست — به نزد من این گفته ستوار نیست
که تا چشم برهم زنی بنگری — که از مؤمن و کافر آثار نیست
خوشا جان آنان که ابلیس وار — به زندان محنت گرفتار نیست
بر آبستن نقش جهان پیش تو — چو چشمت بجز نقش دیوار نیست
گر آسان نیاری گذشت از جهان — چو بگذشتی از خویش دشوار نیست
قوافی اگر چند تکرار یافت — در اذکار اثر جز بتکرار نیست
بنوشید از آن خضر آب حیات — که در چشمه اش آب اشعار نیست
سخن را معیر نگیرد عیار — که اکسیر را مرد معیار نیست
سخنهای چون لؤلؤ شاهوار — که آبش بلؤلؤی شهوار نیست
زدیهیم بشنو که جز فرق شاه — بدیهیم شاهی سزاوار نیست

طهران اردیبهشت ۱۳۱۰ : علی اکبر متخلص بدیهیم

نکوهش جهان

جهان را جوی قدر و مقدار نیست — بر آن بستن دل سزاوار نیست
وفائی اگر داشت دنیای دون — چرا غیر جورش باخیار نیست
جهان دار حزن و ملال است و رنج — دلی شاد ازین شوم مکار نیست
ز دنیا حذر کن کز این پیره زال — بمردان حق غیر ازار نیست
به کهنه لباسی بدنیا بساز — مخور غم گرت رخت زرتار نیست
اگر چون سکندر بگیری جهان — دو روز دگر از تو آثار نیست
بهر جا روی مرگ اندر قفاست — کسی را در این حرف انکار نیست
ز گلزار قطع نظر کن که هیچ — ثبات و بقائی بگلزار نیست

بظاهر جهان گر چه نوری بود ولی باطن آن بجز نار نیست
عمل گر نداری مزن دم زعلم که صد گفته چون نیم کردار نیست
چو سالك بکن کار بهر خدای که غیر از خدا کس ترا یار نیست

شاطر حسن سالك عضو انجمن دانشکدهٔ اصفهان

نکوهش جهان

جهان جز غم و رنج وآزار نیست بر آن دل نهادن سزاوار نیست
هر آن کس که دل بست بر این جهان تو دانا مدانش که هشیار نیست
فریب جمال جهان را مخور که از مهربانی بکس یار نیست
به افسون گری و به جادوگری چنو حیله انباز و مکار نیست
برونش همه شادی است و خوشی درونش بجز رنج و تیمار نیست
نباشد ز عالی و دانی کسی که در بند ظلمش گرفتار نیست
ندیدم کسی را به زندان دهر که دلخون از این دهر خونخوار نیست
یکی گل از این گلستان چیدهٔ که دست تو زان گل پر از خار نیست
شود شیفته ظاهرش را کسی که از باطن او خبر دار نیست
ببازار گیتی بجز بی خرد متاع جهان را خریدار نیست
چه قصری است چون کاخ کسری و جم که بعد از دو روزی نگونسار نیست
بچشم خرد مند نیکو شناس یکی نیکی از وی پدیدار نیست
مزن دست دل بر جهان خراب اجل چون ز تو دست بردار نیست
جهان را باقبال غره مشو که اقبال آن غیر ادبار نیست
هم از نو عروسان گیتی کسی بغیر از اجل کام بردار نیست
نکوهش جهان را سزاو جز است که کارش بما غیر آزار نیست
تو از کاروانان بیاموز پند که جز آمد و رفتشان کار نیست

برو خانهٔ در خور خود گزین
که از بهر دانا جهان دار نیست
بود تار دنیا به چشم کسی
که چشم دلش تیره و تار نیست
مبین در جهان آنچه غیر ازخداست
که جز او سزاوار دیدار نیست
سرو کار آن کس بود با خدا
که با این جهانش سر و کار نیست
کجا رفت آثار بگذشته گان
دمی نگذرد کز تو آثار نیست
مکن اعتراضی و معذور دار
مهین را اگر حسن گفتار نیست

میرزا حسن مهین عضو دانشکده اصفهان

نکوهش و ستایش

جهان غیر آئینه یار نیست
جهان جز یکی نقش دلدار نیست
ز ار ژنك جز نقش مانی مبین
در آینه جز صورت یار نیست
برو چشم بیننده آور بکار
چگوئی که آینه هموار نیست
ترا چشم احول نبیند یکی
و گرنه درآئینه تکرار نیست
ولی گویم اکنون ترا نکتهٔ
کزاین نکته هر کس خبردار نیست
جهان را دورو باشد ای هوشیار
مر این گفته را جای انکار نیست
بیك رو همه ظلمت و تیرگی
کزاو روشنائی پدیدار نیست
همه هالك الذات و فانی بود
سراسر بجز خواب و پندار نیست
به پیش خردمند صاحب نظر
فنا را ستایش سزا وار نیست
کنون گر بآئینه داری نظر
که جز سنك بیقدرو مقدار نیست
یکی سنك سختی است بی جان وهوش
ستودن مر او را سزاوار نیست
بدان روی دیگر اگر بنگری
بجز جلوهٔ پاك دادار نیست
سراسر همه جلوهٔ روی اوست
در این خانه جز یار دیار نیست
جهان صورت است و جهاندار جان
ز هر سو همه یارو اغیار نیست

بچه مناسبت مستوفی این دومحل را که بین آنها قریب چهل فرسخ فاصله است با هم نام برده وکلپایکان وخوانسار ومره وجاپلق وغیره را که بین آنها واقع است از درج کلام ساقط نموده است

دلیل ششم اینکه محل قصرابی دلف در آستانه بین الخواص بلکه عوام معروف است

چون تصور نمیکنم بااین دلائل دیگر مطالب مشکوك فیه باشد سایر قرائن و امارات را عرض نمیکنم اما اینکه نوشته اند بنده کرج را کره و کره را کرهرودو کرهرود را آستانه کرده ام گویا درست بمقاله بنده دقت نفرموده اند بنده کی عرض کردم کرج و کرهرود یکی است بلکه گفتم باهم ذکرشدن این دو محل در کلام مستوفی و صاحب زینت المجالس واینکه حموی گوید (و اهلها یسمونها کره) دلیل این است که کرهرود اسماً از کرج مشتق و موقعاً بآن نزدیك بوده است الان هم همین عقیده رادارم و توأم ذکر شدن این دورا در کلام مستوفی بزرگتر دلیل تقارب آنها میدانم مثل اینکه میگوئیم سمنان ودامغان ولی ممکن نیست بگوئیم سمنان وزنجان بااین حال اگر آقای مصطفوی خیلی میل دارند و اصرار می فرمایند که کرج درفریدن باشد بنده هم دوستی خودم را باایشان برای این موضوع بهم نمیزنم وتسلیم میشوم که کرج و کرهرود وبلکه خود سلطان آباد هم از فریدن باشد در خاتمه عرض می نمایم که در نزدیکی کرج قلعه منیعی بوده است باسم فرزین باتشدید که در بعضی تواریخ بغلط قزوین نوشته شده این قلعه سرگذشتهای بسیاری در تاریخ مخصوصاً در اواخر سلاجقه که پایتخت در همدان بوده است دارد آخرین سر گذشتی که نکارنده از آن دیده ام فرار سلطان محمد خوارزم شاه است از جلو قشون مغول باین قلعه که بالاخره از اینجا برشت وبمازندران وجزیره آبسکون آمده ودر اینجا زندگانی پر مشقت خود را خاتمه داد

قلعه فرزین ممکن است همین محلی بوده است که امروز باسم فره معروف وده مهمی است باز هم ممکن است آقایانی که وسائل بهتری دارند دراین باب تتبعات عمیق تری فرمایند (۱۸ اردی بهشت مهدی الحسینی یثربی)

(کوست است نه پادگوس)

در زمان ساسانیان پادشاهی (۱) پهن و درازی را که ان پادشاهان بنام «ایرانشهر» (۲) بزیر فرمان داشتند بچهار بخش کرده بودند که هر بخشی را «کوست» خوانده وهرکوستی را به نامی جداگانه می نامیدند. «کوست» در زبان انزمان که ما زبان پهلویش می نامیم بمعنی ولایت و سر زمین بوده و درکتابهای پهلوی بسیار معروف میباشد (۳) ولی شگفت است که سپس این کلمه از میان رفته و درپارسی پس از اسلام در نیامده است !

نامهای کوستهای چهارگانه بدینسان بوده :

۱ ـ خوراسان : بمعنی مشرق و شامل خراسان کنونی وخوارزم و بخارا و سغد وگرگان وسیستان وبلوچستان و دیگر ولایت های شرقی ایرانشهر بوده . کلمه خوراسان یاخراسان از انزمان پدید امده وچنانکه فخرالدین اسعد گرگانی انرا تفسیر نموده بمعنی «خورایان» است یعنی جائیکه خورشید از

(۱) « پادشاهی » بمعنی مملکت است که درکتابهای پارسی قرن های سوم وچهارم اسلام بسیار بکار رفته وچون ما در برابر کلمه تازی « مملکة » بچنین کلمه پارسی هرگونه نیاز را داریم من در این مقاله ودیگر جاها ان را بکار میبرم تا دوباره معروف ومعمول شود .

(۲) «شهر» درلغتهای باستان بمعنی جهان وسرزمین ومیهن بوده وایران شهر بمعنی سرزمین ایران است .

(۳) کارنامه اردشیر بابکان ترجمه نگارنده مقاله که ازطرف مجله ارمغان چاپ یافته صفحه های ۳ و۲۷ دیده شود .

انجا برمیآید . فخرالدین میگوید :

بلفظ پهلوی هرکس سراید خوراسان ان بود کزوی خور اید
خراسان‌پهلوی‌باشد خورامد عُراق وپارس را زوخور بر امد
خراسان است معنی‌خورایان کجا زو خور براید سوی ایران (۱)

۲ ــ خوربران که بمعنی مغرب وشامل عراق وکرمانشاهان وکردستان و دیگر ولایتهای شرقی ایرانشهربوده . «خاور» که اکنون بغلط بمعنی مشرق بکار میرود بازماندهٔ این کلمه و معنی درست ان چنانکه برخی شاعران بکار برده‌اند (۲) مغرب می باشد .

۳ ــ باختر که بمعنی شمال است وشامل اذربایگان و ارمنستان و گرجستان و ققفاس وتپورستان (طبرستان) و دماوند بوده . اینکه اکنون باختر را بمعنی مغرب بکار می برند و برخی بمعنی شرقش گرفته اند (۳) غلط اشکار است چه این کلمه در اوستا وهم درکتابهای پهلوی بمعنی شمال است وگاهی بمعنی « توده ستارگان » که بتازی برج می‌خوانند نیزامده است .

٤ ــ نیمروزکه بمعنی جنوب است وخوزستان وپارس وکرمان وسگستان وسند را شامل بوده . اینکه سیستان را در برخی کتابها نیمروز خوانده اند

---

(۱) مثنوی ویس ورامین .

(۲) و (۳) خورشید را چون پست شد درجانب خاور علم
پیدا شد اندر باختر بر استین شب علم (لامعی)

چو مهر اورد سوی خاورگریغ هم از باختر بر زند باز تیغ (فردوسی)

این دو شاعر کلمه خاور را درست بکار برده و درکلمه باختر دچار اشتباه شده‌اند .

بهمین جهت است که در جزو کوست نیمروز بوده وگرنه نام خود انجا جز سگستان یاسیستان نمی باشد .

اینست نامهای چهار کوست ایرانشهر در زمان ساسانیان که خود نامهای پارسی چهار سوی گیتی اند و هر کوستی بنام سوئی که در ان نهاده بود نامیده می شده است .

شهریاران ساسانی برای هریك ازاین کوست ها فرمانروائی جداگانه بر می گماردند که « پاذوسپان » یا « مرزبان » نامیده می شد . پاذوسپان بمعنی فرمانروا و حکمران می باشد اما مرزبان بمعنی سرحد دار است که چون هر یك از کوستهای چهار گانه از یك گوشه خود بخاك بیگانه می پیوست وهر پاذوسپانی گذشته از وظیفه حکمرانی وظیفه سرحد داری را نیز داشت از اینرو مرزبان هم نامیده می شده .

این مطلب را که ایرانشهر در زمان پادشاهان ساسانی بچهار بخش بوده وهر بخشی را « گوست » نامیده وهر کوستی را با نامی جداگانه می خواندند تا انجا که ما میدانیم درچندین کتاب ازکتابهای باستان یاد شده .

نخست موسی خورینی مؤلف معروف ارمنی درکتاب حغرافی خود که درهمان زمان ساسانیان پرداخته چون ایرانشهر را یاد می نماید می گوید : او بچهار « گوسدی » (کوست) بخشیده شده ـ سپس نامهای کوستها را بدانسان که ما یاد کردیم یاد نموده شهرهای هرکدام را یکایك میشمارد . (۱)

---

(۱) همین بخش ازکتاب جغرافی موسی خورینی است که پرفسور دانشمند المانی انوشروان مارکوارت بآلمانی ترجمه وشرح نموده وکتابی بنام « ایرانشهر » پدید اورده که یکی از بهترین کتابهاست .

سپس درنامه « شترهای ایران » که‌کتابچه ایست بزبان و خط پهلوی که‌گویا درقرن دوم هجری تألیف یافته و از شهرهای ایران گفتگو نموده و افسانه وار بنیادگذاری برای هرکدام نامزد می‌نماید ـ دراین‌کتاب هم شهر ها را بترتیب‌کوستها یاد نموده نخست از کوست خراسان سپس از کوست خوربران وسپس ازکوست نیمروز سخن رانده دراخر هم ازاذربایگان ودیگر شهرهای شمال گفتگو می‌نماید .

مؤلف سوم ابن‌رسته سپاهانی است که در قرن سوم هجری کتاب « الاغلاق‌النفیسه » را تألیف نموده ودر این‌کتاب چون بیاد ایرانشهر میرسد بخشهای چهارگانه دوره ساسانیان را با نامهای خراسان وخوربران وباختر و نیمروز بر شمرده و معنی هریك از این نامها را بدانسان که ما نوشتیم یاد می نماید .

مؤلف‌چهارم مورخ معروف اسلام ابوجعفر طبری است که درگفتگو کردن از پادشاهی خسرو انوشیروان می‌گوید چون او پادشاهی یافت بچهار پاذوسپان که هرکدام دربخشی ازبخشهای چهارگانه ایران فرمانروا بودندنامه نوشت . سپس نسخه یکی ازان‌نامه‌ها را که خسرو به پاذوسپان اذربایگان وارمنستان و دماوند وتپورستان نوشته یاد می‌نماید .

طبری می‌گوید انوشیروان خسرو سپاه ایران را نیز که تا ان هنگام زیر فرمان یك سپهبد بودند بچهار بخش نموده هربخشی را بکوستی فرستاد وهرکدام را سپهبد جداگانه برگماشت .

***

تا اینجا مقدمه مقاله بود و از اینجا باصل موضوع می پردازیم :

برخی ایران شناسان اروپا که از این موضوع کوستهای چهار گانه ایران در زمان ساسانیان سخن رانده اند باشتباه بجای کلمه « کوست » « پاد گوس » نگاشته اند و با انکه این کلمه غلط است زیرا چنانکه گفتیم در کتاب موسی خورینی و نامه شترهای ایران کلمه « کوست » اشکار نوشته شده گذشته از انکه این کلمه در زبان پهلوی معروف است و کلمه « پادغوس » در جائی جز در کتاب های این ایران شناسان دیده نشده است ـ با این همه در این دو ساله برخی تاریخها بپارسی تألیف یافته که موضوع را از کتابهای اروپائی نقل و در کلمه پادکوس پیروی از اشتباه مؤلفان مزبور کرده اند !

وچون اینکونه مطالب فراوان است که اروپائیان بغلط و اشتباه نوشته و ایرانیان نا دانسته نقل کرده اند وشهرت وشیوع یافته برای اینکه این کلمه « پادگوس » هم مشهود و شایع نکردد ما بنگارش این مقاله پرداختیم اکنون ببینیم مایه اشتباه دانشمندان اروپا چه بوده واین پادگوس از کجا پیدا شده است ؟ چه بیگفتگو است که این اشتباه را جهتی وعلتی درکار بوده :

بگمان ما یکی ازدانشمندان کلمه پاذوسپان را که کفتیم لقب فرمان روایان کوست ها بوده بدینسان تفسیر نموده که اصل آن « پاذکوستپان » است و از سه کلمه « پاذ » و « کوست» و«پان» پدید امده !

بدینسان که بکلمه کوست « پان » را افزوده اقب « کوستپان » را که بمعنی نگهدار کوست است پدید اورده‌اند و سپس کلمه « پاذ » را که در بسیاری از کلمه ها و لقبها هست (همچون پادشاه وکلمه های بسیار دیگر) براول ان اورده « پاذکوستپان » ساخته اند و سپس کلمه را سبك ساخته « پاذوسپان »

گفته اند .

این تأویل چه درست باشد وچه نادرست باعث ان گردیده که برخی مؤلفان دیگر از اروپائیان پنداشته اند که ایرانیان هرکدام ازبخش های‌چهار گانه ایرانشهر را « پادغوس » می‌نامیدند واز اینجهت فرمانروای هریك‌بخشی را « پاذوسپان » نامیده اند . با انکه نه از گفته های دانشمند مزبور این مطلب برمیآید و نه در کتابهای باستان چنین مطلبی هست . بلکه چنانکه گفتیم درکتابها تصریح به‌کلمه « کوست » شده است .

کسانیکه مطلب را از نوشته های مؤلفان اروپائی برمیدارند باید احتمال بدهندکه مؤلفان مزبور را لغزش واشتباه روی داده ودر مطالبی‌که مأخذانها کتابهای شرقی است خویشتن هم تحقیق وجستجو بنمایند وگرنه تقلیدکورانه این نتیجه را خواهد داد که غلطهای اروپائیان شیوع وانتشار یافته جای حقائق را بگیرند .

احمدکسروی

☆ فکاهی ☆

(دو وطنخواه)

دی مرا ساده دل رفیقی گفت
در وطن دوستی دو تن سمرند

. . . . الدوله . . . . زاده
که خطر بسکه دیده با خطرند

هر دو بر لیلی وطن مجنون
هر دو برخصم مملکت شررند

در نوائب بدست ما شمشیر
از حوادث بفرق ما سپرند

وطن اباد بود از ین دوبزرگ
گرنبودی که خصم یکدیگرند

باز گو با من ار توانی گفت
که کدامین ازین دو خوبترند

گفتم ای‌ساده این دونقش عجیب — نقش پرداز خیر و نقش شرند
هر دو بر چشم معرفت تیرند — هر دو بر فرق معدلت تبرند
دو غرایبن ز بطن یك مادر — دو فسونگر زپشت یك پدرند
دوستان سلیل شیطانند — دشمنان سلاله بشرند
هوچی و بی سواد و نازیبا — زشت خوی وشریر و بدگهرند
بزبان حامی هنر و ز دل — فضل ودانش‌کش وهنرشکرند
دشمنند آشکار با هم لیك — در نهان دوستدار یکدیگرند
جنگشان زرگریست تا زر وسیم — قلب بفروخته سره بخرند
کشمکش برسر لحاف‌حجی است — تا ز خانه در آید و ببرند

بهتر از یکدیگر مگوی وبگو
که کدامین ز دیگری بترند

ساده دل گفت‌این چه‌بد بینی است — نیك بینان چنین نمی‌نگرند
بار ها دیده ام برای وطن — این دو تن اشکبار و نوحه‌گرند
سرمه گشت استخوانشان از بس — زده بر سینه سنگ رنجبرند
از عدوی وطن گریزانند — از بد اندیش ملك بر حذرند
باچنین روی سرخ چندن‌وار — نتوان گفت اساس درد سرند
گفتم ای ساده این مذاق بهل — چند گوئی شرنگها شکرند
گوش شنوا و چشم بینا نیست — خلق دور از بصیرت و بصرند
این دو تن شمع نور محفل کور — وارغنون ساز بزمگاه کرند
رنجبر دوست رنجبر باشد — وین دو از رنج خلق گنج برند

هردو بیکاره اند و بیکاران
در جهان دزد مزد کارگرند

این گدایان تو خود بگو زکجا
همچو قارون قرین گنج بزرند
نه خداوندگار صنعت و کسب
نه بده ده خدا نه برزگرند
نه درو پیشه و نه خرمن کوب
نه کرایه کش و نه پیله ورند
با چنین ذات از هنر عاری
روز غارت طلایه هنرند
متحرك بحركت اغیار
متمایل بخصم بوم و برند
پیش بیگانه روبه ماده
دربر خویش همچو شیر نرند
گاه اندر اروپ و گاه ایران
در ره عیش و نوش رهسپرند
همدم مهوشان سیم اندام
همسر لعبتان مه سیرند
لیره بازان آس و شطرنجند
دست یازان زلف سیمبرند
شب ترانه نیوش و باده گسار
روز اندهگسار بر بشرند
نه برای وطن سرشك افشان
نه براهل وطن بمویه درند
با چنین ملتی که چون من وتو
از حدود و حقوق بی خبرند
جز وطن خواهی ازبرای فروش
کار دیگر اگر کنند خرند

سیم و زر از کجا بیندوزند
چه کنند ارغم وطن نخورند

(وحید)

اصول اخلاق

نگارش جرجی زیدان
ترجمه اشراق خاوری

سابقا بطریق اجمال اشاره کردیم که ریشه و اصل فضائل واخلاق راقیه

دوتاست « صدق و ثبات » هریك از این دومشتمل ومتضمن فروع چندیاست که اکنون بتفصیل ان میپردازیم

۱ ــ «صدق»

راستی سپهسالارلشکر اخلاق وسبد فضائل عالم انسانی است زیرامشتمل بر فروع مهمه و حاوی اخلاق و طبایع ممدوحه است و از اینرو گفته اند « صداقت را بفرزندان خود بیاموزید که صداقت سایر فضائل را بآنها خواهدآموخت » موافق این بیان که گواه مقال ماست حدیثی از نبی عرب محمدبن عبدالله روایت شده که مردی نزد رسول (ص) امد وگفت مرا به چهار قسم از کبائر علاقه و اعتیادیست و انها « زنا ودزدی و باده پیمائی و و دروغ گوئی است ترك هرچهار نتوانم کرد لکن یکیرا ترك توانم توخود انتخاب فرما تا من بترك ان همت گمارم پیغمبر فرمود « دروغ را ترك کن» مرد مزبور چون براه خود رفت قضارا خواست بزنا اقدام نماید باخودگفت اگر این عمل من فاش شود و پیغمبر از من حقیقت حال را جویا گردد اگر انکارکنم عهدیکه درترك دروغ باوی بستم بپایان نبرده‌ام و اگراقرار نمایم گرفتار حد و تعزیر گردم صواب انکه اینعمل را ترك گویم پس از چندی خواست دستبردیزند وسرقتی نمایدهمین خیال اورا از عمل بازداشت زمانی خواست بشرب مدام اقدام کند روی همین اصل و حفظ جنبه صداقت از اقدام بدین منکر نیز خود داری نمود تاروزی بحضور پیغمبر امده عرض کرد بفضل و عنایت و رحمت وهدایت تو جمیع کبائر که بدان علاقه داشتم ترك نمودم .

اینك فروع و مزایائی که صفت صدق متضمن انهاست شرح دهیم‌مهمترین ان صفات فرعیه بقرار ذیلست :

« **اول شجاعت ادبی** » قوام وپایه این فضیلت جرأت دراظهار رأی و شجاعت درمقام صراحت قول ولهجه است یعنی انسان بدون هیچگونه ترس و بیمی رأی خودرا در باره هرمطلبی اظهار کند و از اعتراض وحمله وتهاجم معاندین هراسناك نگردد » ببینیم ایا این صفت درما وجود دارد یا خیر ؟ بر همه معلوم است » و عموم در این داستان متفق اند که ما « مقصودجرجی زیدان مصریها و مقصود مترجم ایرانیها هستند » از تمام امم و جمیع ملـل در اظهار رأی وعقیدهٔ خود خائفـتر وبیمنا کتریم : ایا درمیان ما «ایرانیان» کسی هست که چون رأی و عقیده اورا در بارهٔ موضوعی سئوال کنندصراحة بدون‌هیچ ملاحظهٔ رأی وعقیدهٔ خودرا اظهار کند و با کمال شجاعت بجواب بپردازد ؟ و مراعات حال سامع ومخاطب خودرا نکند و بخیال اینکه شاید بطرف بر بخورد از اظهار اصل عقیدهٔ خود خود داری نماید ؟ این گونه نفوس بی نهایت قلیلند حتی در مسائل عامه که درجرائد و روز نامه هـا انتشار می‌یابد . هیچیك از انها خالی‌ازمسایره وتملق وعاری ازکتمان حقیقت وبروز نفاق و دوروئی نیست . از همه غریب تر انکه اشخاصی پیدا میشوند دارای دو رأی نقیض و دو عقیدهٔ مخالف در بارهٔ یك موضوع ، و هریکی را در جائی بمصلحتی که برای خود فرض میکنند اظهار مینمایند . ان کسی دارای شجاعت ادبی است که بنصیحت و ارشاد عامه قیام کند و باظهارمبادی صحیحه واراء صائبه اقدام نماید اگرچه عامه خلق با او مخالفت کنند . نشر مبادی شجاعت ادبیه بوسیلهٔ جرائد ومجلات و ایراد نطق درمحافل و مجالس و ابراز اخلاص وصمیمیت در ارشاد عامه بهترین اقسام قیام بادای فرائض این فضیلت است . صاحبان افکار سامیه اگر ازروی اخلاص بنصیحت جامعه قیام‌کنند وحقوق افراد ملت‌را بآنها گوشزد نمایند و واجبات جامعه را برای

انها اظهار کنند وشرح وبسط دهند مسلم است که بهیچوجه اختلاف وتناقض فکر و رفتار مابین ان ملت و حکام و زمامداران امور واقع نمیشود . حال ببینیم ایا صاحبان افکار وارباب درایت باینکار اقدام کرده ومیکنند ؟ برفقا و دوستان خود نگاه کنیم . تفحص کنیم ببینیم یکنفر میان انها میتوانیم بیابیم که اگر در بارهٔ موضوعی عقیده ورأی اورا بخواهیم یقین کنیم که بدون مراعات تملق وبی هیچگونه ملاحظهٔ رأی واقعی خودرا اظهار کند . غالب مردم‌حتی رفقا حتی دوستان صمیمی از اظهار عقیده و رأی خود امتناع نموده تحاشی میکنند که مبادا مخاطب و مستمعشان متغیر شود وکار بمجادله ومنازعه منجر گردد . درجائیکه بدانند طرف خوشنود و راضی میشود برای جلب رضایت طرف نه از راه شجاعت ادبی باظهار عقیدهٔ خود می‌پردازد . بدبختانه یکی‌از اداب سخیفه و رسوم بارده تمدن واجتماع شرق انستکه متمدنین‌کذائی‌میگویند « باید مخاطب را از خود راضی‌کرد بهروسیلهٔ باشد » اگر عاقل باشند«یعنی مستمع و متکلم هردو » مستمع باید بداند که رأی واقعی طرف در هر حال برای او مفید است درصورتی که متکلم یقین‌کندکه تصریح رأی مخاطب اورا بغضب میآورد دراینحال اگرچه بکتمان اصل عقیده مجبور و در اقدام باین خطا از یکنظر معذور است ولیکن شخص صادق وراستگو درهرحال باید به صراحت تمام رأی خودرا نگوید وگرنه دروغ گفته اگرچه باطنا غرضش دروغ نبوده و اوضاع محیط اورا مجبور بدروغ زنی کرده تامخاطبش را از خود راضی سازد . فی‌المثل نیازمندی درنزد بزرگی شخصی را واسطه میکند وحصول مقصودش را ارزو مینماید شخص بزرگ‌هم بواسطه وعده همراهی و انجام مأمول نیازمند را میدهد برای چه ؟ برای انکه مبادا انکسیکه واسطه شده‌از اوبرنجد . ولکن وفای بعهد را بتأخیر میاندازد زیرا نمیخواهد بوعده

وفا کند . یا انکه در واقع قادر بانجاز نیست . اگر ازاول فکرصریح ورأی قطعی خودرا بگوید چه خواهد شد ؟ اینها نیست مگر بواسطهٔ جبن و ترس و عدم شجاعت ادبی که درما متمکن شده و دروغ گوئی را پیشه خود قرار داده ایم « حال ومآل ملت درغگو معلوم است بکجا خواهد کشید » .

دوم اعتراف بخطاست . این صفت ازبزرگترین عوامل ترقی است که جز از انسان کامل وصاحبان اخلاق قویه راقیه مشاهده نمیشود . مثلی است معروف که میگویند « اقرار بخطا عین صواب و اعتراف بناتوانی عین توانائی است » یکی از امراض مهلکه اجتماع وتمدن ما اینستکه هرگاه خطائی از ما سربزند اقرار و اعتراف بخطای خود نمیکنیم و حتی‌الامکان درانکار ان‌مبالغه مینمائیم اگرچه عدم اعتراف بضرر ما یا بضرر جامعه و وطن تمام شود . .

اینهمه ضرر را برخود هموار میکنیم‌چرا ؟ ــ زیرا از گفتن یك‌کلمه (خطا کردم) استنکاف میورزیم حتی درخطا های واضح واشکاری هم‌که ازشدت وضوح قابل هیچگونه تأویل وعلاجی نیست نیز بانکار میپردازیم . پست تر ازکسانیکه خطای خودرا انکار میکنند و درکتمان ان سعی بلیغ‌وجد وجهدوافی بروز میدهند درتمام دنیا نیست . زیرا که این‌گونه نفوس بخودهم دروغ میگویند ، رفقای‌خودرا فریب میدهند . مثل اینکه میخواهند خودرا در عصمت و تنزه ازخطاشریك وهمدوش خدا قرار دهند . امم متمدنه وملل‌راقیه که ترقیات حیرت انگیزکرده ومیکنند از ابتدا اطفال خودرا بدینصفت اعتیاد میدهند . کتابها وحکایات بسیاری دراین زمینه تألیف وجمع اوری‌کرده باطفال خود میآموزند . حکما و فلاسفه انها همواره افراد ملت را بوسیله جرائد و مجلات و نطقهای اتشین بملازمت این صفت تحریص وترغیب مینمایند ما نیز اگر اقتدا بآنها کنیم و اینروح پسندیده وصفت نیکو را در اطفال خود از

ابتدا پرورش داده ایجاد نمائیم و انانرا باعتراف بخطا تحریص و تربیت نمائیم اینصفت دراطفال‌ما متمکن شده واعتراف بخطا برای انها اسان میشود وهرگاه رفیقش عمل زشتی را مرتکب شود یا دارای صفت مذمومی باشد و ان یك بچشم اخلاص و از راه صمیمیت عیب اورا ببیند و اورا متذکر کند اگر روی این اساس تربیت شده باشد از این انتقاد وعیب جوئی رفیق خودمتغیر نمیشود بلکه درعوض نسبت باو تشکر وسپاسگذاری میکند و با تمام قوا در اصلاح ان خوی زشت وعمل ناپسند اجتهاد وکوشش بسیار بخرج میدهد

راه اصلاح هرملت پستی اینست . جوانی‌که اعتراف بخطا درنزد او اسان باشد مسلما مستقبلش خوب وبقول متجددین امروزه « اینده درخشانی خواهد داشت » (بقیه دارد)

اثار اساتید

مسعود سعد سلمان **(قطعه)**

کس را بر اختیار خدا اختیار نیست
برخلق دهر ودهرجز او کامکار نیست

قسمت چنانکه باید کرده است از ازل
و اندیشه را بر انچه نهاده است کار نیست

بریك درخت هست دوشاخ بزرگ و این
می بشکند ز بار و بران هیچ بار نیست

چون کاین کثیف جرم زمین هست برقرار
چون کاین لطیف جرم فلك را قرار نیست

چون کاین سپاه روشن علوی بود دو فوج
یك فوج را مدار و دگر را مدار نیست

اینها که بر شمردم گوئی بذات خویش
موجود گشته اند کشان کردگار نیست

دانی که بی مصور صورت نیامدست
دانی که این سخن بر عقل استوار نیست

شاید که از سپهر و جهان رنجکی کشد
انکس کش از سپهر وجهان اعتبار نیست

بد های روزگار چو می بشمری همی
چون نیك های او بر تو در شمار نیست

از روزگار نیك و بد خویشتن مدان
کز ایزدست نیك و بد از روزگار نیست

(قطعه دیگر)

اگاه نیست ادمی از گشت روزگار — شادان همی نشیند وغافل همی رود
دل بسته هواست که پوید ره هوا — تن بنده دل امد وبا دل همی رود
هر باطلی که بیند گوید که هست حق — حقی که رفت گوید باطل همی رود
مانند انکه باشد بر کشتی روان — پندارد اوست ساکن وساحل همی رود

(قطعه دیگر)

نوا گوی بلبل که بس خوشنوائی — مبادا ترا زین نوا بی نوائی
گر از عشق گویا شدستی توچون من — مبادات از رنج و اندوه رهائی
بسی مرغ دیدم بدیدار نیکو — ندانند ایشان بجز ژاژ خائی
همی جو فروشند و گندم نمایند — تو گندم فروشی وجو می‌نمائی
نگوئی تو ای رنج بامن چه باشی — تو ای بیغمی نزدمن چون نیائی
تو ای چشم من چشم داود گشتی — تو ای دامنم تربت اوریائی

محمد خصالی و ادم کمالی براهیم خلقی و یوسف لقائی
چراغی است افروخته طبع شاعر ضو انگه فزایدکه روغن فزائی
چوکم گشت روغنش باریك سوزد بتقدیر روغن دهد روشنائی

سرقت یااقتباس

اقای مدیر محترم درطی قرائت شماره ۱۰ سال ۹ مجله شریفه‌ارمغان درصفحه ۶۱۶ بغزلی از اثارخانم محترمه ایران‌الدوله جنت برخوردم‌که با این مطلع شروع میشود

درخم زلف‌توازاهل جنون شددل‌من وندران سلسله‌عمریست‌که خون‌شد دل‌من

سطر دوم وسوم نیز اینست

ازازل باسر زلف توچه پیوندی‌داشت که پریشان شد وازخویش برون شددل‌من
این همه فتنه مگر زیرسرزلف توبود که‌گرفتار بدین‌سحر وفسون شد دل من

چون این مطلع بابیت دوم وسوم غزل فوق‌الذکر متعلق بیکی ازغزلهای مرحوم میرزا علی اکبر شیدا ست‌که تمام غزل در دیوانش ضبط است وخانم ایران‌الدوله سه شعر فوق را بدون‌هیچ‌تغییر وتبدیلی بنام خود منتشر ساخته اند عین غزل مرحوم شیدا را برای رفع اشتباه ذیلا می‌نگارم وضمنا متذکر میشوم که اقتباس یك‌شعر یایك مصرع ازاشعار یکدیگر بین شعرا معمول‌بوده وهست و در دواوین شعرا شاهد ادعای ماموجود واین نوع اقتباس زیاد یافت میشود اما هیچ دیده نشده وجایز نیست‌که سه شعر متصل انهم درمطلع بدون ذکر نامی از گوینده ان اقتباس نموده وانگهی این ترتیب اقتباس شمرده نمیشود بلکه جزو مسروقات‌شعریه محسوب است‌که بنام پاس ادبیات وحفظ اثار

شعرای سلف یاداوری اینگونه سرقات ورفع این اشتباهات لازم واز فرایض حتمیه است ـ اینك غزل مرحوم شیدا ابراهیم صفائی‌ملایری

[غزل]

درخم زلف توازاهل جنون‌شد دل‌من وندران‌سلسله عمریست‌که خون‌شددل‌من
ازازل باسرزلف توچه پیوندی داشت که‌پریشان‌شد وازخویش برون شد دل‌من
این همه فتنه مگرزیر سرزلف توبود که گرفتار بدین سحر وفسون‌شد دل‌من
سوخت‌سودای توسرمایه عمرم‌ایدوست می‌نپرسی که‌درین واقعه چون‌شد دل‌من؟
بی‌نشان گشتم وجستم‌چو نشان‌ازدهنش بر لب اب بقا راهنمون شد دل من
بتولای تو ای کعبه ارباب صفا پیش اهل حرم و دیر زبون شد دل‌من
زلف‌برچهره‌نمودی توپریشان‌ونگون که سیه‌روز ازان‌بخت نگون‌شد دل‌من
دردبستان‌غمت خواند چویك‌حرف‌وفا بصفای تو که دارای فنون شد دل‌من
روی بنمای وزمن‌هستی موهوم بگیر سیر از زندگی دنیی دون شد دل‌من
تا که ازخال‌لبت‌نکته موهوم اموخت واقف سر ظهورات بطون شد دل من
ای‌صفا نوروصفائی‌بدل (شیدا) بخش تیره از خیرگی نفس حرون شد دل من

***

باطبع روان وذوق سلیمی که درایران‌الدوله (جنت) سراغ داریم‌احتمال سرقت نمیتوانیم درحق‌ایشان بدهیم اقتباس‌هم محل ندارد وشاید اشتباهی شده باشد البته خودشان‌دراین باب توضیح کامل خواهند داد

لسان عمومی اسپرانتو

هر عصریرا مقتضائی و هر دوره‌ای را ضروریات مخصوصه ایست که به وسیله نابغین آسمانی و متفکرین نامی که در ردیف اول جامعه قرار دارند بسایر افراد و عامه مردم گوشزد شده و لزوم آن خاطر نشان عموم میگردد مقتضیات هر قرن و عصر چون از لوازم ضروریه است بهر نحو شده بالاخره صورت خارجی بخود میگیرد و مجری میشود اگرچه جمعی بمخالفتش قیام کنند و به ممانعتش اقدام نمایند ...

فلسفه تجدید شرایع سماویه و نسخ احکام فرعیه هر شریعت سابقه بر اثر ظهور شریعت لاحقه ... و همچنین تغییر و تبدیل قوانین موضوعه دولتی روی همین اساس و بر زبر همین پایه بست قرار گرفته است و تغییر مقتضیات قرون و ادوار بواسطه ترقی عقول و افکار و تطور اوضاع مستلزم تغییر قوانین سماوی و بشری میگردد .

معاندین و جهلاء قوم بواسطه تعصب و شدت نفوذیکه اوهام تقلیدیه‌در آنها دارد هرچند میخواهند در قبال مقتضیات عصریه مقاومت کرده از جریان آن جلوگیری کنند بالاخره در مقابل قوت اقتضای زمان از پا در آمده ناچار در قبال آن مقتضیات تسلیم و خاضع خواهند شد . « سنة الله التی قدخلت من قبل وان تجد لسنة الله تحویلا » « **قرآن مجید** »

عالم امروزی بدیهیست که غیر از دنیای سابق است ، ظهور مکنونات طبیعیه و بروز ودایع مستوره در بطون خلقت که در تحت قانون تقدم و ارتقاء وقوع یافته مقتضیات قرن اخیر و زمان ما را نسبت بقرون ماضیه تغییراتی کامل داده و ضروریات مخصوصی را برای این عصر ایجاب میکند .

وجود رابطه کامل و حصول اتحاد شرق و غرب و الغای تعصبات مختلفه و توحید عالم انسانی در این دوره از مقتضیات حتمیة الاجراء و از لوازم ضروریه امروزی بشمار است .

افکار دانشمندان و عقول سلیمه نابهین اینمعنی را بخوبی حس کرده و به مسائلی که حصول مقتضای عصر را تسریع میکند پی برده و به عالم بشری گوشزد نموده اند .

از جمله اختراع و ایجاد یك لسان و لغت عمومی است که تمام مردم دنیا آنرا تحصیل کرده و برای تحکیم روابط بکار برند .

راجع به این قسمت در مجلهالهلال مقاله نسبتاً جامعی بقلم یکی از فضلاء انتشار یافته بود که بواسطه تناسب مقام ترجمه آن را ذیلا مینگاریم :

«لغت بین المللی»

«که عموم مردم با وجود اختلاف لغات بتوانند بواسطه آن بمقاصد یکدیگر مطلع شوند»

بشر هر روز شدت احتیاج خود را بیك زبان عمومی و لغت بین المللی بیش از پیش احساس میکند . زیرا وجود روابط مختلفه که مابین امم وطوائف مشاهده میشود قضیه مزبوره را در نظرها با اهمیت کامله جلوه گر ساخته و می سازد ...

اهمیت این مسئله برای اشخاص منورالفکر عصر حاضر مخفی نمانده و از اینرو همت گماشتند که لغتی عمومی و حتی الامکان آسان و ساده ایجاد نمایند تا باین وسیله بشر با هم متفق شده و آن لغت را هم بعلاوه زبان مادری خود از کوچکی بیامرزند و در هنگام احتیاج و مقام تفاهم با عواطف مختلفه وملل متطوره

بکار برند ،

گویند اول کسی که اذهان فلاسفه و متفکرین را باین موضوع مهم متوجه ساخت فیلسوف مشهور فرانسه « دیکارت » بود بدیهیست استنباط لغت و ایجاد زبانی با این شکل و برای این مقصود مهم کار آسانی نیست وضع لغت با قواعد ترکیب الفاظ و سایر فروعات امری بی نهایت صعب است و مردم را به تحصیل و قبول و ترویج آن وادار کردن از همه سخت تر ،

از این جهت مساعی و هممی که در این طریقه مبذول و مصروف میشد اسیر خیبت شده و بمقصود نائل نمیشدند چندین لغت مختلف بتوسط اشخاص متعدد که از ده لغت متجاوز است اختراع و ایجاد شد ، از آن میانه فقط یکی که حاوی شرایط و شامل سهولت و سادگی بود طرف توجه واقع گردید و آن لسان عمومی « اسپرانتو »« ESPERANTO »میباشد ،

« شرایط زبان بین المللی »

قبل از شروع در شرح اسپرانتو شروطیرا که بنظریه ما لغت بین المللی باید دارا باشد تذکر داده سپس بتفصیل اسپرانتو میپردازیم . شرایطی که بنظر نگارنده راجع بلغت بین‌المللی میرسد بقرار ذیلست :

۱ ـــ لغتی که میخواهد عمومی شود باید طوری باشد که عامه مردم معانی و مقاصد بسیطه دوران زندگانی خود را که بدانها محتاجند بتوانند بوسیله آن لغت تادیه نمایند و نیز باید اصطلاحات علمیه و فنیه و تجارتی و فلسفی را باندازه کامل دارا باشد ،

۲ ـ لغت مزبور باید دارای الفاظ بسیطه و ترکیب سهلی باشد که بفهم و مدارك عموم نزدیك و فرا گرفتن آن هم آسان باشد ،

۳ - لغت عمومی باید غیر از لغات حیه منتشره باشد .

جهت لزوم شرط اول و ثانی واضح و آشکار و مستغنی از شرح علت و بسط سبب است ، لزوم شرط سیم گمان میکنم محتاج بتفصیل باشد از اینجهت می گوئیم - هیچ کدام از لغات حیه امروزه نمیتواند مقام عمومیت را احراز کند و بین‌المللی شود زیرا موانع بسیار و عوائق بیشمار در اینمورد ظاهر میگردد که مهمترین آنها تعصبات جنسی و وطنی ملل و دول است .

بدیهیست هیچیك از ملل حیه مانند فرانسه و انگلیس مثلا راضی نخواهند شد که لغت رقیب آنها عمومیت پیدا کند و بین‌المللی شود و هر یك با تمام قوی میکوشد که این مزیت رابرای زبان و لغت خود احراز کند و رقبای خود را از آن بی بهره سازد .

بعضی برای این مقصود لغت لاتینی را پیشنهاد کرده اند باین نظر که اگر لاتینی عمومیت پیدا کند این مانع مهم و تعصبات بیجا مرتفع خواهد شد ، ،

لکن لغت لاتینی بملاحظاتی چند نمیتواند از عهده انجام این مهم برآید که عمده آن صعوبت تعلم و سختی فراگرفتن آنست قطع نظر از آنکه لاتینی از تادیه معانی عصر حاضر قاصر وعاجز است و این مسئله بدیهیست ، ،

پس باید برای اینمقصود لغت تازهٔ یافت متفکرینی که در صدد عملی کردن این موضوع بر آمده اند نظر ببیانات سابقه از استعمال و انتخاب السنه موجوده خود داری کرده و همت گماشتند لغت تازه آسانی که حاوی شرایط لازمه باشد وضع نمایند برای وصول باینمقصود دونظریه میتوانند اتخاذ کنند

۱ ـــ مقاطع متنوعه اختراع کنند و الفاظ را از آنمقاطع ترکیب نمایند و این ترکیب را مطابق قواعدی که بعد مقرر خواهند کرد قرار دهند

۲ ـــ اصول و ریشه های الفاظ مختلفه را از لغات موجوده حیه اتخاذ

کرده باین معنی که ریشه ها و اصولیکه در بین لغات مزبوره عمومیت دارند انتخاب نمایند ، ، برای طرز و شرح طریقه اول مثالی بیان کنیم .

از جمله اشخاصیکه مطابق طریقه اولی لغتی وضع کردیکنفر فرانسوی موسوم به «ژان سودر» بود مشارالیه یکدسته مقاطع تعیین کرده و آنها را اساس تالیف و ترکیب کلمات قرار داد مقاطع مزبوره علامات «نوت های» موسیقی بودند ازقبیل «دو ، ، ری ، ، ، می ، ، فا ، ، سل ، ، لا ، ، سی ، ، دو ، ، ، مخترع مزبور اینگونه قرار داد که کلمهٔ «دو ری می» یعنی روز و کلمه «دو رے سی» یعنی هفته و «دو می سل» یعنی خدا و عکس این کلمه یعنی «سل می دو» بمعنی شیطان باشد و بر همین قیاس وضع سایر لغات نمود لکن بتجربه واستقراء ثابت شده که لغات مرکبه از مقاطع مخترعه از عهده ایفای مطلوب نمیتواند بر آید ، ، ،

لغت بین المللی باید اصول و ریشه های آن از لغات حیه معروفه اقتباس شود و در تحت قواعد مخصوصه قرار گیرد ، ، ،

﴿ اسپرانتو ﴾

از آغاز سال «۱۸۸۰» میلادی تا «۱۹۰۷» متجاوز از بیست لغت در عالم اختراع گردید که عمدهٔ آنها از لغات حیه ماخوذ شده بود مشهور ترین لغات مزبوره و ساده ترین آنها ازهر حیث باتفاق عموم لغت اسپرانتو است لغت مزبور را «دکتر زامنهوف» که از اهالی بولنداست وضع نمود ، ، . اولین کتابی که بلغت مزبور دکتر مذکور نوشت باسم مستعار «دکتور اسپرانتو» یعنی دکتر امید وار» انتشار یافت از این جهت لغت مزبور را اسپرانتو نامیدند ، ، ، اسپرانتو طرفداران و ناشرین بسیار دارد که مالهاے زیاد و مصارف هنگفت در راه نشر و ترویج این لغت بواسطه مجلات وجراید

و انعقاد مجامع مهمه و جز اینها از سایر وسائل خرج و صرف می نمایند از طرفداران مهم این زبان بسیاری از مذاهب و ملل قدیم و جدید می باشند و چون لغت مزبور برای اجرای ایجاد لغت بین‌المللی و وحدت لسان بسی مناسب و از هر جهت موافق است افراد هر ملت در ترویج آن نهایت سعی و کوشش را می نمایند و در جمیع بلاد و اقطار عده زیادی موجود است که همه در انتشار این لغت جدیت و کوشش می نمایند و از نقطه نظر دینی در ترویج آن سعی میکنند امید است که بواسطه آنها این مقصد مهم بزودی مجری گردد چون هر قضیه که از نقطه نظر دینی تعقیب شود مسلماً انجام خواهد گرفت «ما در اینجا بصحت و یا بطلان مذاهب نظر نداریم» خود دکتر زامنهوف هم البته از روی خلوص نیت و خدمت بعالم بشریت باختراع لسان مزبور قیام نمود . . . از سال «۱۹۰۵» مجامع مهمی هر سال در یکی از بلاد اروپ و امریك منعقد می شود و نمایندگان از اطراف عالم برای نشر اسپرانتو حضور میبابند . .

موعد انعقاد مجمع عمومی بین‌المللی اسپرانتو قبل از جنك در پاریس بسال «۱۹۱٤» بود این مجمع بواسطه اشتعال نایره حرب و قتال منعقد نشد ولی اسامی «۳٦۰۰» نفر نماینده از طرف «۳۵» ملت و طایفه در دفتر ثبت شده بود . . .

اینك مختصری از قواعد و اصول این لغت را ذیلاً مینگاریم . . .

الفاظ اسپرانتو ـــ الفاظ این لغت قریب باصول الفاظ شایعه منتشره در دنیاست بیشتر از الفاظ اسپرانتو از ریشه لاتینی گرفته شده و برخی از آن از ژرمنی یا یونانی اتخاذ گردیده در عده الفاظ جنبه تقابل رعایت شده بطوریکه اصول لفظیه از چند صد ریشه تجاوز نمیکند با وجود قلت اصول می توان

از مقاصد و معانی تعبیر نمود سر این مسئله با قلت الفاظ آنستکه در لغت مزبور علامات وادواتی قرار یافته که چون آنها را باول یاآخر کلمه اضافه کنند معنی تغییر میکند مثلاً علامت MAL اگردر اول کلمه در آید ضد معنی ریشه را می فهماند GRANDA یعنی بزرك ـو کلمه MALGRANDA یعنی کوچك ـ علامت ETD در آخر کلمه زیاد شده ریشه‌را تصغیرمیکند ـ KNABD یعنی پسر بچه KNABETD یعنی پسر بچه کوچك ، ، علامت EGO ریشه را بزرك میکند ، ، علامت IDO بر زاده و بچه‌دلالت‌میکند ـ CEVALO یعنی‌اسب ، ، CEVALIDO یعنی کره‌اسب و هم چنین ، ، ،

تهجی‌دراسپرانتو به هیچوجه حذف و ابدالی نیست ، ، هر حرفی‌یك‌تلفظ بیشتر ندارد و در کلمات حرفیکه زیادی باشد و خوانده نشود وجود ندارد ، ، بجاے حرفیکه در لغات اروپائی از ترکیب الفاظ حاصل می شود مثل دوحرف CH که در فرانسه شین می شود و SH که شین انگلسی است در اسپرانتو بواسطه گذاردن علامت کوچکی در حرف معینی از حرف مزبور تعبیر میکنند وهم چنین بجای حروفیکه در لغات سائره تلفظ‌آنهابر حسب وقوع قبل از .U.A.O یا C.I و غیره تغییر میکند در اسپرانتو الفاظی مستقل وضع شده است مخترع اسپرانتو برای اینگونه تلفظات علامتی کوچك بشکل هشت عربی روی حرف قرار داده علامت مزبور تلفظ حرف را تغییر می دهد ، . مثلاً حرف G بدون علامت گاف فارسی تلفظ می شود و باعلامت مزبور G جیم تلفظ می شود حرف H بیعلامت « ه » و با علامت H « خ » تلفظ می شود برای نمایش حرفیکه تلفظ CHفرانسه و SHانگلیسی را برساند لفظ S س‌را بکار برده و علامت مزبور را روی آن میگذارند S « ش » لفظ C که در سایر لغات گاهی کاف و گاهی « ث » تلفظ می شود در اسپرانتو « تس » تلفظ شده و برای تلفظ کاف حرف

K را بکار می برند قواعد اسپرانتو ـ در اسپرانتو حتی الامکان رعایت اختصار و تسهیل شده و در قواعدش استثنا و شاذو نادر نیست برای حرف تعریف لفظ LA استعمال میشود خواه معرف مذکر یامؤنث مفرد یا جمع باشد مثل « ال » در لغت عربیه ، ، ـ

در اسپرانتو اسم همیشه با حرف O خاتمه می یابد و جمع بواسطه زیاد کردن G ی در آخر کلمه نمایش داده می شود مثال PATRO پدر ، ، PATROJ « پدر ها » لفظ IN تانیث است PATRINO مادر ، ، علامت صفت حرف A است درآخر کلمه جمع صفت نیز بزیاد کردن کلمهٔ G است ، ، صفت از اسم ساخته می شود باین طورکه علامت اسم O را برداشته و علامت صفت A بدان اضافه نماید ، ، ـ PATRA پدری ، ، PATRINA مادری ، ، جمع هر دو باضافه لفظ G در آخر صورت میگیرد ، ، علامت ظرف و قید E است در آخر کلمه ـ PATR پدرانه و بر همین قیاس ، ، ،

در ژنو مجمع اسپرانتوی عمومی بین المللی موجود است که در سال « ۱۹۰۸ » تاسیس شده مجمع مزبور درعموم بلاد مهمه از جمیع ممالك نمایندگان دارد که بنشر و ترویج لغت مزبور مشغولند عدد نمایندگان در سال « ۱۹۱٤ » قریب « ۱۲٦۰ » نفر بود و بسبب جنك عمومی به « ٦٥۰ » تنزل نمود ، ، ، کتب بسیاری بلغت اسپرانتو نوشته شده و تصانیف مشاهیر رجال مانند فرجیل شکسپیر ، ، راسن ، ، مولیر ، ، هوگو ، ، ولتر ، ، باین لغت ترجمه گردیده و در « ۳٦ » مملکت از عالم « ۳۵ » مجله بلسان اسپرانتو انتشار می یابد ، ، ،
[مقاله فاضل تمام شد]

این مقاله در یازده سال قبل در مجله الهلال راجع بلسان اسپرانتو منتشر شده و بدیهیست که این زبان تاکنون چه قدر ها بر وسعت و انتشار خود افزوده

است خصوصاً که « لیدی زا منهوف » دختر دکتر مخترع لسان باکمال جدیت در اقطار عالم مسافرت نموده و در مجامع مهمه بلاد متمدنه برای ترویج لسان مزبور نطقهای مهیج ادا می نماید و اگر فرصتی شد درشماره های بعد برخی از نطقهای او را که باسپرانتو ادا کرده و در مجلات اسپرانتو درج شده ترجمه نموده منتشر خواهیم ساخت « مطبوعات ادبی و علمی این لسان تا سال «۱۹۲۳» میلادی بیشتر از « ۵۰۰۰ »جلد بوده و جرائد و مجلاتی‌که باین لغت منتشر می شود بر « ۹۰ » بالغست ،، کتب ابتدائی‌که بزبان فارسی در بارهٔ این لغت تالیف شده اگر چه محدود است ولی باندازهٔ کفایت می باشد مانند « اسپرانتو در بیست درس » تالیف آقای بهمن شیدانی و « اسپرانتو در چهل درس » از نشریات مجمع اسپرانتیست تبریز ، ، و کلید اسپرانتو و غیر اینها ،، درپنجسال قبل تقریباً ،،، دولت ژاپون اسپرانتو را برای روابط خارجی قبول و برسمیت شناخت ، ، مسیو نیشیمو را ، ، رئیس مجمع تصوف ژاپون سبب اینکه دولت ژاپون اسپرانتو را برای روابط خارجی انتخاب کرد این طور معین میکند و میگوید جهت ترجیح این لسان مواد ذیلست ،، ۱ ، اسپرانتو لسانیست بی طرف و از این رو مورد اعتراض و وجهه رقابت سایر السنه و لغات واقع نخواهد شد ،، ۲ ، ، اسپرانتو آسانترین و ساده ترین لغات موجود در دنیاست

۳ ــ ممالك متمدنه عموماً لسان مزبور را برسمیت شناخته و از این جهت در جمیع جهات و در میان ملل حیه راقیه انتشار یافته و مورد استعمال شده است

٤ ــ مخترع اسپرانتو چون با خلوص نیت و برای خدمت بعالم انسانی زحمت اختراع و مشقت ایجاد این لسان را کشیده از این جهت یکروح معنوی و جاذبه باطنی در این لسان موجود است که در سایر السنه نیست ، ،

«مجله ایران شهر سال چهارم» ۰۰۰ امید است ایرانیان نیز در تعقیب این مقصد یعنی انتشار لغت اسپرانتو با ملل متمدنه عالم همراه شده بزودی وسیله جامعه اتحاد شرق و غرب را فراهم کنند

مسجد سلیمان ، ، اشراق خاوری ، ،

«تغزل»

شمع بزم افروزتر یا طلعت دلدار من
برق خرمن سوز تر یا آه آتشبار من

بیشتر قطره به دریا یابچشم من سرشك
عقده درزلفش فزونتر یا گره در کار من

شام هجران تیره تر یا حال من یا خال یار
زلف یار آشفته تر یا کار یا افکار من

طعن دشمن تلختر یازهر کین یاهجر دوست
آهن کان سختتر یا کوه یا دلدار من

عنبر ساراست به یازلف عنبرسار دوست
نافه مشك است مه یا کلك مشك انبار من

بیشتر شمشیر خورشید فلك آفاقگیر
یا عیار سیم و زر یا لعبت عیار من

میخرامد خوبتر کبك دری در کوهسار
یا بطرف گلستان معشوق گل رخسار من

مهر نور انگیزتر یا آنمه نا مهربان
چرخ اختر خیزتریاچشم اختروار من

تیر کین دلدوز تر یا ناوك عشق بتان
شیخ شهرآشوب تر یا چشم مست یار من

روز بازار حقیقت بیشتر کم اعتبار
سبحه شیخ دغل یا رشته زنار من

فتنه پرورتر وزیران یا وکیلان یاسپهر
روسیه تر زاهدان یا زاغ یاطومارمن

سرو از سرمایه است آزادتریا ارمغان
کان گهر انگیزتر یاطبع گوهر بار من

منت ناکس کشیدن سختتر یا کوه درد
شربت مردن چشیدن سهلتر یا کار من

سخت تر زاهن دل جانانه یا جان وحید
بیشتر آوازه حسن دوست یا گفتار من

غزالی

مولانا غزالی از جمله عرفاء کاملین و شعراء شامخین محسوب و در زمان شاه طهماسب بهادر خان صفوی بوده و در خدمت آن سلطان حسن قبول یافته و اورا مدحها کرده و همچنین مادح خان زمان ولد حیدرسلطان

(۱) بسبب نبودن حروف اسپرانتو در مطبعه بعضی حروف و علامات چیده نشد است.

اوزبك شیبانی بوده و این خان زمان از طریقه آباء و اجداد تبری جسته شیعه خالص شده بود بهمان واسطه محل میل و توجه شاه طهماسب شده و شاه طهماسب اوقاتی که همایون شاه بایران آمده بود نهایت پذیرائی از او نموده خان زمان را باو سپرد وغزالی همراه خان زمان بهندوستان رفته و در خدمت آن پادشاه بوده آخر الامر بنا برقول مرحوم اعتمادالدوله در جلد دوم منتظم‌ناصری غزالی در آکره هند بمرض فجاة دار فانی را وداع کرده در سنه ۹۰۷ ودرجنك کهنهٔ دیدم نسخه از مثنوی غزالی موسوم به نقش بدیع که بر سبك‌خمسه مولانا نظامی گفته چنانچه گوید

میدهم آرایش تقریر خویش — از گهر مرسله پیر خویش
پیش و پسی بست صف کبریا — پس شعرا آمدوپیش انبیاء

و در جاے دیگر از آن مثنوے گوید

گوهرمن یافت در این کارگاه — حسن قبول از در پادشاه
آن بخراسان شده بارنده میغ — وین ز پی دین زده درهندتیغ

مقصود از این دو یکی شاه‌طهماسب‌و دیگری خان‌زمان‌است که درهند بوده یك رباعی از مولانا غزالی در خواطر دارم و هوهذا

در کعبه اگر دل سوی‌غیراست‌ترا — طاعت همه فسق‌و کعبه دیر است‌ترا
گر دل به حق است وساکن‌میکدهٔ — می نوش که عاقبت بخیر است ترا

الاقل سالك نائینی

هوا پیمائی دنیا

۱۳٦۰۰۰ میل راه هوائی سریع

(بقلم هری هارپر مؤلف کتاب (دی رمانس اف مادرن ایروی)

(ترجمه آقای ایران پرست)

امروز در تمام دنیا بقدر ۱۳٦۰۰۰ میل خط هوائی دائر است که برآن در عرض یکسال بیش از ٦۰۰٬۰۰۰ مسافر و ۱۳۰۰۰ تون پست و مال التجاره حمل و نقل میشوند ـ عده طیاره‌هائی که در عالم کار میکنند ۲۰۰۰ تخمین شده اند . ۳۰۰۰ فرودگاه مورد استعمال طیاره‌هاے مسافری و پستی میباشد .

ازدیاد خطهای هوائی دنیا از سال ۱۹۱۹ ببعد حسب ذیل بوده است

سال	میل	سال	میل
۱۹۱۹	۳٬۲۰۰	۱۹۲٥	۳٤٬۷۰۰
۱۹۲۰	۹٬۷۰۰	۱۹۲٦	٥۰٬۸۰۰
۱۹۲۱	۱۲٬٤۰۰	۱۹۲۷	٥٥٬٥۰۰
۱۹۲۲	۱٦٬۰۰۰	۱۹۲۸	۷۳٬۳۰۰
۱۹۲۳	۱٦٬۳۰۰	۱۹۲۹	۹۰٬۰۰۰
۱۹۲٤	۲۱٬۲۰۰	۱۹۳۰	۱۲٥٬۰۰۰
		۱۹۳۱	۱۳٦٬۰۰۰

طیاره‌های بارکش هزارها میل بر فراز خشکی و دریا سیر میکنندبابارهای سنگین ـ هواپیمائی از صورت ابتدائی و تجربه با موفقیت خارج شده است ـ دوازده سال‌پس از دائر شدن خط هوائی یومیه میان لندن و پاریس طیاره هـای تجارتی نه تنها سرعت سیر خود را بیش از دوبرابر آنچه بر زمین ممکن‌است بروز داده اند بلکه ثابت کرده اند که می توانند بر حسب پروگرام معین در

هر گونه هوا با اطمینان پرواز کنند و رفع حوائج تجارتی را بنمایند ـ وقتیکه در آخر این سال خط هوائی ایمپریل ایرویز میان قاهره و کیپ تون بکار می افتد کمپانی مزبور از اداره مرکزیش در لندن تسلط بر ۱۳۰۰۰ میل راه هوائی در اروپا و ممالك انگلیس خواهد داشت ـ

ایمپریل ایرویز در ابتدای دائر شدن یك راه هوائی پروگرام سیرطیارات را تا حدے قابل تغییر میگذارد بطوریکه اگر سیر یك خط بواسطه پیش آمدی دیر بشود در خط دیگر جبران خواهد گشت ـ برای سیر هوائی لندن ـ هند هنگام دائر شدن سال ۱۹۲۹ هفت روز و نیم معین شد . اکنون در نتیجه تجربیات و بکار بردن هوا پیماهای سریعتر پست هوائی در عرض پنج روز وچند ساعت از لندن بکراچی میرسد و همچنین برای سیر پست هوائی افریقا که اخیرا دائر گشته است هفت روز در پروگرام تعیین شد و اینك پست از لندن به افریقای وسطی در قدری بیشتر از شش روز میرسد

اگرچه سرعت در حمل و نقل هوائی بسیار مهم است ولی خالی از خطر بودن و اطمینان نیز شرط است

ازدیاد قوه و گنجایش حمل طیاره هائی که بین لندن و ممالك اروپائی وهم در شرق کار میکنند ترقی حمل و نقل هوائی انگلستان را نشان میدهد ـ پیشرفت عمده هوا پیمای مسافرے انگلیس از سال ۱۹۱۹ که ابتدای هوا پیمائی تجارتی است در ستونهاے ذیل روشن می باشد

سال	موتر	قوه اسب	مسافر
۱۹۱۹	۱	۳٦۰	۲
۱۹۲۲	۱	٤٥۰	٦
۱۹۲٤	۲	۷۲۰	۱۲

۱۹۲۷	۳	۱۲۰۰	۱۸
۱۹۳۱	٤	۲۳۰۰	۳۸

علاوه بر تکمیل طیاراتی که بر فراز زمین می پرند پیشرفت قابل در طیاره هائی که در هوای اقیانوس پرواز میکنند دیده می شود - ایمپریل ایرویز بتازگی یك فروند بزرگترین طیاره‌های اقیانوسی تجارتی انگلیس در قسمت مدیترانه از خط هوائی ممالك انگلیس بکار انداخته است - وزن هریك ازاین جهازهای هوائی که از فلز ساخته شده است تقریبا ١٤ تون است و باچهارموتور حرکت میکنند که جمعا دارای ۲٤۰۰ قوه اسب است - این جهازهای هوائی چهار موتری که سرعت سیرشان ساعتی ۱۳۲ میل است بقدر ۷۸۰۰ رطل بار میکشند و دلیل دیگر بر پیشرفت هواپیمائی صرفه در وقت است که در سرعت سیر های طولانی بدست می آید . مقایسه سرعت شش خط هوائی عمده دنیا در ذیل صرفه جوئی وقت در هوا پیمائی را نشان میدهد

راه	مدت هوائی	مدت حمل و نقل زمینی	صرفه هوائی
لندن - دهلی	٦ روز	۱۷ روز	۱۱ روز
(٥٥٤٤ میل)			
لندن - کیپتون	۱۱ روز	۱۷ روز	٦ روز
(۷۹٤٤ میل)			
ماسلرز - بیروت	۲ روز	۷ روز	٥ روز
(۱۸۷٥ میل)			
لندن - مسکو	$28\frac{3}{4}$ ساعت	٦۰ ساعت	$31\frac{1}{4}$ ساعت
(۱۷٤۰ میل)			
نیویرك - سانفرانسیسکو	۲ روز	$4\frac{1}{2}$ روز	$2\frac{1}{2}$ روز
(۲٦۰۰ میل)			

لندن ــ تباویا ۱۳ روز ۳۰روز ۱۷روز
(۸۵۰۰ میل)

سرعت سیر خطوط هوائی دنیا روز بروز در ترقی است ـ اروپا اکنون به جنوب امریکا با طیاره های سریع‌السیر و کشتی هاے تندرو مربوط است طیاره‌های پستی مرتب از پاریس بشمال افریقا پرواز میکنند ـ در جنوب آتلانتیك پست بوسیله کشتیهای تندرو حمل می شود و از آنجا توسط طیاره به بوئنس آیرس میرسد ـ یك راه هوائی دیگر از بوئنس آیرس به سنتیاگو ممتد می شود و بسوے شمال یك خط دیگر هوائی به پاناما و میامی میرسد که با ترن پستی به نیویورك متصل است از نیویرك بطرف مشرق پست هوائی تا لزانگلز و سان فرانسیسکو میرود و در نظر گرفته شده است که راه هوائی از نیویرك به برمودا و از آنجا از فراز اتلانتیك به اروپا دائر بشود .

وقتیکه با جهازهای هوائی سطح اقیانوس‌ها و همچنین بیابانها پیموده شد هوا پیمائی بزرگترین آرزوی خود را پیش چشم خود می بیند یعنی دائر شدن بر طبق پروگرامهای تجارتی راههای پست هوائی که با سرعت تام و مرتب کره را دور بزنند .

(از روزنامه استیتزمن کلکته مورخه ۲۸ ژوئن ۳۱)

مجد همگر

در عصر خود شاعرے معروف و مشهور بوده و فضلا و دانشمندان در ترجیح و تفضیل اساتید او را حکم قرار می داده اند و اگر در حکمیت بین سعدی شیرازی و امامی هروی غرض و تیره ذوقی بکار نبرده بود در حکمیت هاے دیگر کلام وی سند می شد از جمله شعراو فضلای کاشان در ترجیح انوری

بر ظهیر تاتفضیل ظهیر بر انوری که محل منازعت بوده مجد همگر را حکم قرار داده و سئوال و جواب ذیل را مبادله کرده اند

سئوال فضلای کاشان

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل — ماه خجسته فضلی و خورشید انوری
جمعی زناقدان سخن گفته ظهیر — ترجیح می نهند بر اشعار انوری
جمعی دگر برین سخن انکار میکنند — فی الجمله درمحل نزاعندو داوری
رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست — زیر نگین ملك تو طبع سخنوری

جواب مجد

جمعی زاهل خطه کاشان که برده اند — زارباب فضل و دانش گوی سخنوری
کردند بحث در سخن منشیان نظم — تا خود که سفت به درو گفته دری
در انوری مناظرشان رفت و در ظهیر — تا مرکر است پایه برتر ز شاعری
از آب فاریاب یکی عرضه داد در — از خاك خاوران دگری زر جعفری
ترجیح می نهاد و یکی مهر بر قمر — تفصیل می نهاد یکی حور بر پری
انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه — من بنده را گزیده نظرشان بداوری
بر کان طبع ان چو بگشتم کران کران — در قعر بحر این چو نمودم شناوری
شعر یکی بر آمد چون درشاهوار — نظم دگر بر آمد چون مهر خاوری
شعر ظهیر اگرچه بر آمد ز جنس نظم — برتر ز انوری نزند لاف سر سری
بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او — خاصه که ثناگری و مدح گستری
طبع رطب اگرچه لطیف است و خوش مذاق — کی به بود بخاصیت از قند عسکری
بیدار چه سبز و نغز و لطیف است و آبدار — چون در چمن بجلوه کند بید عرعری
هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ — پهلو کجا زند بهی با گل طرای
این است اعتقا درهی خوش قبول کن — گر تو مقید سخن مجد همگری

امامی هروی

نیز در این موضوع مداخله کرده ومیگوید

ای سالك مسالك فکرت درین سئوال معذور نیستی بحقیقت چو بنگری
تمییز را زبهر تناسب درین دو طور هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری
کین معجزاست وآن سحر این شمع وآن چراغ این ماه و آن ستاره وین حور و آن پری

بقلم آقای مسرور بقیه از شماره قبل

بقیه نقد نو بر حواشی ناصرخسرو

تصحیح دیگر از فقره (۳۸) شماره گذشته ـــ در بزمگاه مالك ساقی زمانه اند ـ با تجدید نظری تصحیح ذیل بر طبق دیوان کهنه موجود در کتابخانه ارمغان صحیح بنظر میرسد ولی پس از فرستادن آن چون صفحات بسته شده بود لهذا باین شماره موکول شد

ـ در بزمگاه مالك ساقی زبانیند ـ این ابلهان که در طاب جام کوثرند ـ مقصود از زبانی عمله عذاب و موکلین جهنم است ـ (سندع الزبانیه ـ قران) فروهشته چون لفچهای زبانی (منوچهری) در اینصورت معنی معلوم است و از تصحیح شماره قبل بذوق واصل نزدیکتر ـ

(٤۹) صفحه ۲۰۲ سطر ٤ ـ تیرت انداخته شد نیز کمان را منداز ـ تیرت انداخته شد تیر و کمان را بنداز ـ اولی است کنایه از اینکه جوانی و ترکتازی را ترك کن .

(۵۰) صفحه ۲۱۲ سطر ۹ ـ ای بخرد غالیه و غار خویش ـ غالیه و قار صواب است .

(۵۱) صفحه ۲۱۸ سطر ۲ چرا گوید خردمند آنچه بدهد بر صواب او ـ گواهی عقل بی آفت بصد آیات قرآنش ـ مصحح بدهد برخطای او دانسته‌اند صواب ـ ندهدبر صواب او

(۵۲) صفحه ۲۳۰ سطر ٦ ـ که نادان همان خوی بد پبشت آرد ـ وگرپاره‌پاره ببری بگازش ـ در حاشیه مصحح چنین پنداشته اند ـ که دهقان بد دوغ درپیشت آرد ـ با اینکه اشعار فوق هیچکدام این احتمال‌را تائید نمیکند گرادست کوتاه یابی زدانش ـ مشوفته برمال و دست درازش ـ سزد گرنیازی سوی صحبت او .... بهر حال قرینهٔ برای این تبدیل در دست نیست اگر چه این تمثل را جای دیگر بکار برده باشند .

(۵۳) صفحه ۲۳۱ سطر ۱۰ ـ سقراط سزد چاکر وادریس‌عیالش ـ اولی بجای ادریس والیس است که از حکمای یونان بوده نه ادریس که پیغمبری بوده است .

(۵٤) صفحه۲٦۲ سطر ۱۳ـ چو شمعی شو اندر سنان علم ـ از تصحیح باز مانده چو شمعی شو اندر شبان ظلم ـ

(۵۵) صفحه۲٦٤سطر ۱۳ ـ خود خواره شدستی چو مرغ لیکن ـ ناچار پشیمان شوی بفر جام ـ در این شعر خود خواره‌را (خر خواره) دانسته‌اند وخر را گل و لای پنداشته‌اند تصرف و تصحیحی بی‌مورداست ، چه‌هیچ مرغی در دام گل و لای نمی‌خورد ـ بدیهی است که متن‌انسب است یعنی مانند مرغ تنها خور مباش ـ نظامی گوید ـ که تنها خوار تنها میر باشد

صفحه ۲۸۳ سطر ۱ ـ بدمن نیکیٔ گردد چو کنم توبه ـ که چنین کرد ایزد وعده بفر قانم ـ در حاشیه نوشته‌اند مصراع دوم این بیت ناموزون است مگر بجای (ایزد) خدا بگذاریم ـ مصراع مزبور موزون است

و احتیاجی به‌تغیر ندارد ـ تنها در خواندن همزهٔ ایزد قدری سبك ادا میشود ومخل وزن نیست ـ

(۵۷) صفحه ۳۰۷ سطر ۷ ـــ از پس خوشیم چو شتر میکشد ـ چشم نکوبین وگرفته‌زمام‌ـمصحح درتعلیقات نوشته‌اند ـ کلمه‌نکوبین دراینجا معنی‌مناسب ندارد و آنرا جای دیگر نیز بکار برده چنین ـــ یکسو فکن زچشم خرد کونین‌ـ ضمناً نوشته اند ـ برای نگارندهٔنا معلوم است ـ

کلمه مزبور (کوبین) است و آن چیزی است مانند دو کپه ترازوی کوچك که از نی و حصیر بافته بر چشم شتر و گاو عصار بندند و این لغت با معنای فوق از فرهنگها فوت شده جز آنکه برهان قاطع یکی از آلات روغن گیری عصاران دانسته ـــ متن شعر خود مؤید این حدس است : (فاعل جمله دنیاست)

از پس خویشم چو شتر میکشد چشم بکو بین و گرفته زمام
منش نه دیدم نه بر ستم از او جز ببزرگی و جلال امام

و نیز درهمان شعر یکسو فکن زچشم خرد کوبین ـ

(۵۸) صفحه ۳۳۷ سطر ۲۲ ـ سولان را کوهٔ سبلان دانسته اند بتصریح برهان مطلق بلندی است .

(۵۹) صفحه ۳٤٤ سطر ۵ ـــ زکات‌مال‌جز قلب و سیه ندهی بدر ویشان قلب و سرب تصحیح شدهٔ ـ بقرینه مصراع دوم ـ نثار میرعدلیهای چون زهرهٔ بری رخشان ـ همان سیه صحیح است ـ یعنی پول سیاهٔ ـ

(٦۰) صفحه ۳۵۲ سطر ٤ ـ هر چند که در خانه تو خانه کند موش‌ـ خانه نسپاری تو همی خیرهٔ بدیشان ـ بجای (بدیشان) بموشان ذکر کرده اند چون الف و نون جمع را در اشعار مختومه به (آن) یك مرتبه

بیشتر نمیتوان آورد و آن را هم شاعر در شعر فوق (کرمان ـــ جمع کرم) دهقان ندهد باغ به پشه نه بکرمان ـ آورده و در صورت تکرار آن شعر غلط میشود پس همان متن (بدیشان) انسب است

(٦١) صفحه ۳۷٦ سطر ۲۲ ـــ از بهر خدای سوی این دیوان ـ یکی بنگر بچشم دلت اے سن ـ مصحح نوشته است ـ شاید ای سن مخفف ای سنی باشد ! ـ اولا قافیه مختوم بفتحه است مثل ـ روشن ـ و اهریمن ـ دیگر آنکه شاعر می خواهد از سنیان شکایت کند و مراد از (دیوان) را سنیان قصد کرده در اینصورت چگونه خطاب بسنی است ـ و حال آنکه ممکن است کلمه سن ـ تن باشد ـ چه قرینه چشم و دل موجود است بعلاوه ناصردر بسیاری از اشعار خود خطاب بتن خویش میگوید ۰

(٦٤) صفحه ۳۸۹ سطر ٤ ـــ گر تو همی صحبت زمانه بجوئی ـ آمدت اینك زمان صحبت و حاله بجای صحبت و حاله غنج و دلاله پنداشته اند خلاف مقصود است ـــ چه در بالا می فرماید : اگر تو دنیا را بطلبی از تو کناره می کند و اگر آن را نخواهی بسوی تو میگراید ـــ بعلاوه صحبت و حاله غلط نیست و حاله در اینجا بمعنی نشاط و سرور است (در رقص و حالت آرد پیران پارسا را ـ حافظ) پس شعر باین صورت اولی و اقرب بمقصود است :

گر تو همی صحبت زمانه نجوئی ـــ آمدت اینك زمان صحبت و حاله ـ چه در بالاتر میگوید :

هر که مراو را طلاق داد بجویدش دوست ندارد هگرز شوی حلاله

(٦٥) صفحه ۳۹۷ سطر ۱۲ ـ بسی حنجر برید است او بدنبه ـ شکستست آهنینه با بگینه ـ در این شعر مثل معروف ـ فلان با پنبه سر می برد ـــ را سند قرار داده دنبه را پنبه تصحیح کرده اند ـ این مثل سابقاً دنبه معروف

بوده و آن نیز بمقصود اقرب است چه شاید با پنبه بتوان سر برید ـ این مثال را زرگر اصفهانی در شعرے خطاب بقصاب بپسری آورده : با کارد سر کس مبر از دنبه ببر ، بعلاوه مردم دهات که حافظ لغات فارسی ایشانند هنوز دنبه میگویند

(٦٧) صفحه ٤٢۳ سطر ۱۳ ـــ هر چند که بی بها گلیمی ـ دیبای نکو شوی بهائی ـ در این شعر بهائی را نوعی منسوج دانسته اند ـ منسوج بهائی صحیح است لیکن در اینجا قصدش از بهائی پر قیمت بوده ـ چه گندم بهائی در جای دیگر قافیه کرده است

(٦٨) صفحه ٤٤۰ سطر ۹ ـ چون نکوشی که بپوشی شکم و عورت ـ دیگران را چه دهی خیره گریبانی ـ شکم و عورت را شکم عورت تصحیح کرده اند یعنی شکم برهنه ات و حال آنکه عورت بیشتر شایسته پوشاندن است از شکم عور .

(٦۹) صفحه ٤۳۰ سطر ۱۸ ـــ روز باروزه و با ناله و تسبیحی ـ شب با مطرب و با باده ریحانی ـ مصحح میخواسته است صورت صنعت شعر را کامل کند (باده و ریحانی) دانسته ـ اولا با گل و سبزه بودن گناه نیست که آنرا شاعر در ردیف باده و مطرب مورد ایراد قرار دهد ـــ بعلاوه باده ریحانی یعنی شراب سرخ معطر بقدری واضح است که محتاج بتوضیح نیست و غالب شعرا آن را آورده اند ـ جهة ندارد که باده و ریحانی بدانیم ـ نظامی فرماید :

وانگهی پیش راح ریحانی کرد باید کنون گل افشانی

و نیز : راح ریحانی آورید بدست و نیز :

شاه بهرام از آن گل افشانی سرخ شد چون رحیق ریحانی

(۷۰) صفحه ٤۳۰ سطر ٢٤ ـ من از استاد تو و یوزه تو بیزارم ـ گفتم اینك سخن کوته پایانی ـ مصحح در حاشه نوشته اند ـ والظاهر یوز لاستقامة

الوزن -- یوز توله شکاری - سپس در تعلیقات نوشته اند - من از استاد تو و بوذر بیزارم! - و حال آنکه بوذر در اینجا هیچگونه مناسبتی ندارد ونیز یوز - چه در بالا خطاب بعلمای سنت وسنیان میگوید

تا بگفتاری پر بار یکی نخلی چون بفعل آئی پر خار مغیلانی

من از استاد تو و ......

در هر حال هم کلمه یوز بمعنای توله و هم بوذر بمعنای ابوذر اینجا مورد ندارد بلکه شعر را میتوان چنین پنداشت :

من از استاد تو و بوزهٔ تو بیزارم (۱)

صفحه ٤٤٦ سطر ۱۸ - خزینه علم فرقانست اگرنه بر هوائی تو که بردت بس هوازی جز هوازی شعر اهوازی مصحح محترم در تعلیقات مصراع دوم را چنین دانسته اند - که بردت چون نگونی یا پس نگوئی جز هوی زے شعر اهوازی سپس نوشته‌اند رجوع بشعر صفحه ٤٧٥ شود (نازش چکنی بشعر اهوازی) اولا راجع بشاعر اهوازی توضیحی نداده‌اند و او حسن بن هانی مکنی بابونواس شاعر عرب است که بواسطه مادرش اهوازی معروف بوده و خلیفه هارون الرشید غالبا او را یابن اهوازیه میخوانده و مردم اشعار خمریه و مغازلات او را بسیار میخوانده‌اند -- ناصر میفرماید اگر تو برهوی و هوس راغب نیستی پس که ترا ناگهان بسوی شعر ابونواس برد (هوازے - ناگهانی - برهان) و در بالای شعر فوق صریحاً میگوید : ز بهر علم قرآن شد عزیز ای بیخرد تازے - ونیز در همان صفحه ٤٧٥ میگوید - بی علم بدست ناید از تازے - جر چاکری و فسوس و طنازی پس شعر متن صحیح است باینصورت : که بردت پس هوی زی جز هوے زی شعر اهوازی

---

(۱) وبوزهٔ بضبط برهان شرابی بودهٔ که ازحبوبات میساختهاند ومردم ماوراء النهر میخوردهٔاند- دربالا میگوید - بادهٔ پخته‌حلال است بنزد تو - که تو برمذهب بویوسف‌نعمانی وشعر بعد - روی زی حضرت آل نبی آوردم - که بدادند مرا نعمت دو جهانی - یعنی من از امام تو و شرابی که میخوری بیزارم

صفحه ۴۷۲ سطر ۲۲ ـ بشستم سال چون ماهی بشستم‌من ـ بحلقم درتو ای شستم قوی شستی ـ از تصحیح باز مانده ـ باید چنین باشد ـ بشصتم سال چون ماهی بشستم من ـ بحلقم در تو ای شصتم قوی شستی ـ یعنی درسال شصتم عمر مانند ماهی در شبکهٔ (دام) هستم ـ ای سال شصتم عمر تو بگلوی من مانند انگشت شست هستی ـ یعنی میخواهی مرا خفه کنی ـ

(۷۳) صفحه ٤٦٠ سطر ۲۵ ـــ از دوستی دنیا بنده امیر و شاهی ـ وز آرزوی مرکب خمیده چون حنائی ـ در تعلیقات این کلمه را (خم و بانحنائی) دانسته اند یعنی خمیده و منحنی ـ این ترکیب لطفی ندارد و متن بصواب اقرب است ـ چه (حنو) و حناء اسم چوب خمیده ایست که در طرفین زین اسب بکار برند (حنوالسرج : اسم لکلا القربوسین المقدم والمؤخر ـ جمع احناء و حنی ـ و حنی ـ المنجد) و خود شعر شاهد صحت این نظر است ـ وز آرزوی مرکب خمیده چون حنائی ـ .

(۷٤) صفحه ٤٦١ سطر ۱۱ ـ ترکان‌پیش مردان زین پیش درخراسان ـ بودند خوار وعا جز همچون زنان سرائی ـ مصحح (زن سرائی) دانسته ـ سرائی یعنی خانه نشین ـ و در اینجا متن اقرب بصواب است یعنی مانند زنان خانه نشین بودند (نه بطور اضافه)

(۷۵) صفحه ٤٦۲ سطر ٤ ـ ای کهن گیتی کهن کرده ترا چون بیهشی ـ بر زبان تازگی و بر نوی تاکی نوی ـ مصحح مصراع دوم را چنین تصحیح کرده اند . با زبان از تازگی و از نوی‌تاکی‌نوی ـ شعر باین صورت بکلی از لطافت دور می‌شود ـ متن بصواب اقرب است باتبدیل زبان به (زمان) چنین :

بر زمان تازگی‌و بر نوی‌تاکی‌نوی ـ یعنی ـ تاکی بروزگار تازه بودن و برنا بودن خود زاری‌وگریه می کنی ـ نویدن بضبط برهان زاری ـ کردن ـ

(۷۷) صفحه ٤۷٤ سطر ۹ ـ درویش دون بود همه دونانند ـ این ها و بر نهاده بتو دونی ـ درتعلیقات مینویسد ـ قسمت اول این بیت نا مفهوم است ـ در صورتیکه چندان نا مفهوم نیست و شاعر میگوید (خطاب بگردون) که هر که نیازمند و درویش باشد خوار و دون است ـ پس مردم که سراسر مقید بقید احتیاجند خود دونند ولی نسبت دونی را بتو که گردون هستی می دهند شعر زیر مؤید است .

صفحه ٤۷٤ سطر ۱۰ ـ هر کس که دون شمارد قارون را ـ از ناکسیش باشد و مجنونی ـ در این شعر مصحح قارون را بگردون تصحیح کرده اند ـ متن اقرب بصواب است ـ بدلیل شعر بالاتر :

درویش تست خلق بعمر ایراك — از عمر بیکرانه تو قارونی
درویش دون بود همه دونانند — اینها و بر نهاده بتو دونی .
هر کس که دون شمارد قارون را — از ناکسیش باشد و مجنونی

زیرا مخاطب در این شعر (درویش تست) گردون میباشد و اگر قارون را گردون بخوانیم از خطاب بغیبت رفته ایم و التفاتی بغلط که شاعر قصد نداشته کرده ایم ـ چه باز در شعر بعد خطاب بحاضر است : فرزند تست خلق و مر ایشان را ....

(۷۸) صفحه ٤۷٦ سطر ۲۰ ـ ای حجت کار دل خرد باشد ـ همواره تو زین بدل درینکازی ـ درحاشیه نوشته اند ـ شاید کلمه درینکازی مرکب باشد و اصل «درین کارزی» بوده آن را محفف کرده ـ درین کازی گفته ـ توضیح آنکه (کار) در مصراع اول هم (کاز) صحیح است و کاز بضبط فرهنك یعنی جاو منزل و بقعه و کلبه ـ در اینصورت معنی معلوم است

(۷۹) صفحه ٤۷۷ سطر ۱۳ هر مفلسی نشسته بدکانی ـ بر باد کرده سائلی

انبانی ـــ سائلی را در تعلیقات (مشــگی و) دانسته اند ـ متن اصح است ـــ یعنی انبان گدائی .

(۸۰) صفحه ۴۹۱ سطر ۲۲ ـ نیست فرقی بمیان تو و آن خر ـ جز همبیاید کت پای چهارستی ـ در حاشیه نوشته‌اند ـ (وزن این مصراع کوتاه است) توضیح آنکه وزن آن (مصراع اول) درست است ـ فقط بایستی حرف نون را در (آن خر) ساکن نخوانیم و مکسور بدانیم ـ یعنی میان تو و میان خر ـ بصورت اضافه ـ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع ـ

(۸۱) صفحه ۴۹۵ سطر ۱۸ ـ با مسجدو با مؤذن چون سر کدو ترفی ـ بامسخره و مطرب چون سبز ترنجی ـ مصراع دوم را مصحح چنین دانسته‌اند: با مسخره و مطرب چون شهد زمنجی ـ یا شیرهٔ منجی (مقصود از منج مکس عسل است) گویا متذکر نبوده اندکه شاعر در مصراع اول دو چیز ضد یکدیگر و در مصراع دوم دو چیز موافق یکدیگر را در نظر داشته و شیره منجی یك چیز است که مقصود را مغشوش می کند ـ پس تصحیح شعر چنین اولی و بمقصود اقرب است : با مسخره و مطرب چون شیر و برنجی ـ یعنی با مسجد و موذن ضد و مخالفی لیکن با مسخره و مطرب موافق و قابل مزج هستی

(۸۲) صفحه ۴۹۷ سطر ۷ ـ علم دین را قانون اینست که میبینی ـ مصحح این مصراع را بلند و ناموزون دانسته ـ و حال آنکه موزون است و (دین) راکه زائد پنداشته اند بجا و صحیح است ـ منتها باید سه حرف (ن و س و ت) را در (اینست) ساکن خواند ـ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع ـ

تذکر

تصحیح اغلاط طبیعی مقاله اول ودوم وتفسیر کامل دوکلمه (بوزه)و(هوازی) موکول بشمارهٔ بعد است

ناتمام ـــ حسین مسرور

فلاحت

از نشریات شرکت اسهامی پنبه روس و ایران بقیه از شماره پیش .

مواردی که باید در زراعت پنبه امریکائی ملاحظات مخصوصی را مراعات کرد

هر زارعی میداند که یك نبات با نبات دیگری مثل خودش وقتی تفاوت نوعی پیدا کردند طرز زندگانی شان در بعضی قسمتها مشترك ولی در بعضی دیگر مختلف خواهد بود ـ مثلاً گندم دیمی عراق باگندم آبی ورامین یا گندم پائیزه باگندم بهاره گو که هر دو گندم هستند ولی چون از انواع مختلفند در زراعت شان نیز باید تمایز و فرق هائی را قائل شد ـ بهمین طور است پنبه امریکائی و بومی که صرف نظر از این که از حیث نوع با یکدیگر فرق دارند از حیث قسم هم متفاوتند چنانچه پنبه و قوزه شان هم مختلف است ـ علیهذا در زراعت شانهم قسمتی از عملیات مشترك و قسمتی متمایز است و ما ذیلاً آن مواردیرا که در زراعت پنبه امریکائی باید باعمال و مراقبت های مخصوص که با عملیات پنبه بومی فرق دارد مبادرت نمود شرح می دهیم :

اولا ـ در نقاطی که جنس خاك خوب و پس از مشروب شدن سطح آن از قشر سختی مستور نمی شود مقدار بذر پنبه امریکائی را می توان تقلیل داد چنانچه در زرند و بعضی نقاط دیگر در سطحی که ده من تخم پنبه بومی میکارند وقتی تخم پنبه امریکائی زراعت میکنند مقدار مزبور را به هفت و گاهی بشش من تقلیل میدهد ـ باینطریق پنبه کار میتواند در اول قدم از تفاوت بذر امریکائی با بذر محلی استفاده مختصری بنماید البته بعد از یکی دو سال امتحان هر زارع میتواند تعیین مقدار بذر امریکائی راکه مورد احتیاج زراعتش است شخصاً بنماید و فایده را که از این راه از تفاوت تخم مزبور با تخم پنبه محلی عاید

می شود تعیین نماید .

ثانیاً ـ فواصل بین بوته ها ـ وقتی نبات پنبه بحد کافی از رشد خود رسید باید بین چند بوته که در یکجا نمو کرده آنکه از همه قوی تر است باقی گذاشته و بقیه را از زمین در آورد و باصطلاح زارعین باید زراعت را تنك کرد ترتیب مزبور باید برای پنبهٔ امریکائی قسمی انجام گیرد که فواصل بین بوته ها بیش از فواصل بین بوته های پنبه محلی باشد .

مثلاً اگر در یك ذرع مربع دوازده الی چهارده بوته از پنبه محلی کشته شده اولی آنست که بیش از ده الی یازده بوته پنبه امریکائی در سطح مزبور زرع نشود ـ گرچه اصولاً انبوهی یا تنکی بوته ها مربوط است باختلاف وضعیت وشرائط مختلفه هر محلی از قبیل قوه زمین ـ دفعات آبیارے موقع کشت و غیره و غیره ـ ولی طریقه صحیح آنست که زارع در حین دو یا سه سال امتحان بر حسب وضعیات و مقتضیات آب و هوا و خاك فواصل بین بوته ها را تعیین کند .

نکته مهمی را که باید همیشه متذکر بود این است که پنبه امریکائی هر قدر بلند تر شود قوزه زیاد تر می دهد ولی متاسفانه اغلب قوزه هاے مزبور نارس مانده و قابل استفاده کامل تجارتی نیستند ـ زیرا قیمت پنبه قوزه های نارس خیلی کم است .

در این خصوص امتحانات و تعمقات زیادی شده که آیا صرفه در این است بگذارند بوته بلند شده و قوزه های فراوان ولو قسمتی از آن هم نرسد بدهد و یا آنکه بوته را کوچك نگاهداشته و آن را مجبور کنند کمتر قوزه داده ولی همه را برساند ـ بالاخره نتیجه این طور معلوم شده که از نقطه نظر صرفه مالك و رعیت بهتر این است که از تعداد قوزه های هر بوته بکاهند ولی در عوض تمام قوزه ها رسیده باشند ـ در اینصورت مقدار پنبهٔ مرغوب و رسیده هر بوته زیاد

شده و نفع بیشتری در هر جریب عاید ارباب و رعیت میشود - راه وصول باین مقصود این است که از قد کشیدن و از بلند شدن بوته ها جلوگیری بعمل آید تا بوته کوچك مانده کمتر قوزه بدهد ودر عوض همه را برساند - و این منظور بدین طریق انجام میگیرد که آبیاری پنبهٔ امریکائی را مطابق دستوری که ذیلاً داده می شود مجرا دارند - زیرا علت نمو فوق العاده و بلند شدن بوته های پنبه امریکائی بواسطه این است که از ابتدای کشت تا آخر آن را بفاصله های متساوی آب می دهند و این ترتیب خیلی بد و بر خلاف احتیاجات نبات است

ثالثاً - طرز آب یاری پنبه آمریکائی - متاسفانه در ایران معمول این است که پنبه را از ابتدای نمو تا موقع بر داشت محصول بفواصل متساوی مشروب میکنند این ترتیب مخصوصاً در پنبه امریکائی بکلی غلط و مخالف احتیاجات او ست - دوره رشد پنبه سه درجه اساسی دارد:

الف - رشد اولیه از زمان جوانه کردن پنبه است تا گل کردن آن. در این موقع پنبه آمریکائی را باید قدری خشك گذاشت و کمتر آب داد - مثلاً در خاکهای خوب سی روز پس از جوانه زدن آب اول را می دهد در موارد دیگر شاید این مدت قدری زیاد باشد - ولی بهر حال بطور عموم باید در این موقع پنبه مزبور را کمتر از زمان رشد آتیه یعنی وقتی که پنبه شروع بگل کردن میکند آب داد - نتیجه تعقیب این دستور این است که پنبه اولا ریشه خود را عمیق تر در زمین فرو میکند و باین وسیله بر ضد خشکی بهتر استقامت مینماید ثانیاً مقصود اساسی فوق‌الذکر انجام میگیرد یعنی بوته کمتر قد میکشد ولی در عوض قوزه زیاد تر میدهد و حاصلش هم زیاد میشود - نکته قابل ملاحظه این است که اگر در این سن سطح خاك را وجین کنند و قشر سفتی که بعد از آب

دادن در سطح زمین میبندد بشکنند از تبخیر آب جلوگیری شده و با کمال جرات میتوانند مدتی پنبه فوقرا بدون آب دادن نگاه دارند .

ب ــ همینکه پنبه شروع بگل کردن نمود دیگر نباید از آب مضایقه نمود بلکه باید نوبه آب یاری را نزدیك کرد ــ در این مورد نیز خراش سطح خاك بعد از هر آب یاری کمال اهمیت را دارد زیرا صرف نظر از صرفه جوئی که در مقدار آب میشود کرد قشر سختی که تشکیل میشود مانع تنفس ریشه شده و مثل این است که گلوی نبات را تحت فشار قرار داده بخواهند آن را خفه کنند .

علیهذا در موقع گل کردن آبرا باید از پنبه مضایقه ننمود زیرا در اینموقع آب در فراوانی و مرغوبیت حاصل نیز مساعدت تامی دارد .

ت ــ رشد سوم پنبه وقتی است که قوزه ها شروع میکنند برسیدن و باز شدن ــ اینجاست که پنبه امریکائی را میتوان از زیادی آب در معرض خطر قرار داد ــ زیرا قوزه های پنبه امریکائی هر چه زمین مرطوبتر باشد دیر تر باز میشوند ــ هر چه پنبه کار پنبه را در اینموقع آب بدهد قوزه کمتر و دیر تر باز شده و بالاخره با سرما مصادف میگردند و در نتیجه مقدار محصول روبه نقصان می گذارد ــ بنا بر این در این سن که قوزه باز شده است باید متدرجاً از نوبه آب کسر نمود و بهتر این است که تقریباً یك ماه یا یك ماه و نیم قبل از اولین سرمائی که پنبه را می زند بکلی آبرا از پنبه قطع نمایند .

در خاتمه این فصل خاطر قارئین را متذکر میشود که تعیین تحقیقی دفعات آب دادن پنبه در سه زمان رشد او و موقع قطع آب خیلی مشکل و بلکه غیر ممکن است زیرا در هر نقطه باید مطابق وضعیات و مقتضیات آنجا اقدام نمود و در ایران نقاط پنبه خیز بقدرے متنوع و در مقتضیات هر محلی

بقدری اختلاف هست که دستور ثابت ابیاری غیر ممکن است مثلاً یك جا زمین مختلف است ــ جای دیگر آب و هوا ــ یکجا گرم و جاے دیگر سرد است یکجا سرما ششماه بعد از کشت شروع می شود ــ جاے دیگر بعد از هفت و حتی هشت ماه ــ لیکن یك مطلب را بدون تردید میتوانیم خاطر نشان نمائیم که پنبه را باید قبل از گل کردن کمتر آب داد ــ دفعات آب دادن و موقع آن را هر زارعی بر حسب مقتضیات محلی می تواند مراقبت نموده و معین کند .

ما برای نمونه و هدایت زارعین طریقه آبیارے پنبهٔ امریکائی ر در ترکستان روسیه که وضعیتش خیلی شبیه به ایران است ذکر میکنیم :

از قرار تحقیقات واصله در این ناحیه پنبه را شش کرت آب می دهند بنحو ذیل :

یکدفعه قبل از گلدادن ــ چهار دفعه در موقع گلدادن و یکدفعه بعد از گلدادن ــ بدیهی است که زارعین فراموش نخواهند کرد که سستی زمینهای شنی و حرارت ایام تابستان هم در دیر یا زود مشروب ساختن محصول پنبه باید مورد ملاحظه واقع شود بقیه دارد .

انتقاد

بقلم نصرةالله کاسمی

بر کتاب رشك پر بها

ــ ٤ ــ

قربت و درجات او گردد بلکه چون نیت او آن باشد که اینکار از بهر مسلمانان میکنم تا از این نفع یابند از هر دانه و ثمره که از رنج برد او بخلائق رسد

اگر چه ببها خرند از آنجمله ثواب حاصل شود او را.و بزرگان گفته اند بریك لقمه نان تا پخته‌شود سیصد و شصت کس کار میکنند از کارنده و دروندهٔ و دروگر و آهنگر و دیگر حرفتها چون از آن یك لقمه طعمه ولی از اولیاے حق گردد آن جمله را حق تعالی بدان ولی بخشد و از آتش دوزخ آزاد کند . . . . »

حکایتی از باب چهارم کتاب اخلاق محسنی که در زمان شاه سلطان حسین صفوی نوشته شدهٔ و مولف آن حسین کاشفی مشهور به حسین واعظاست نقل میشود :

« آوردهٔ اند که سلطان سنجر ماضی در دهی میگذشت خرقه پوشی‌برسر راهٔ ایستاده بود و سلام کرد سلطان چیزی می خواند سر جنبانید و با زبان جواب وی نگفت.درویش گفت سلام کردن سنت است جوابدادن فرض . من سنت بجای آوردم تو چرا ترك فریضه کردی . سلطان از روی انصاف‌وصلابت اسلام عنان باز کشیدهٔ . باعتذار در آمد وفرمود ایدرویش بشکر گزاری مشغول بودم از جواب تو غافل بودم. درویش گفت کرا شکر میگفتی گفت خدای‌را که منعم مطلق است و همه نعمتها دادهٔ او است و همه عطاها فرستادهٔ او. درویش پرسید که بچه نوع شکر میگفتی سلطان جواب داد که بکلمه الحمدلله که شکر جمیع نعمتها دراین کلمه مندرجست درویش گفت ایسلطان تو طریقه سپاسداری نمیدانی و وظیفه شکر گزاری بجای نمیآری شکر نه همین باشد که یك نفس عندلیب نغمه سرای زبان را بر گلبن الحمدلله مترنم دارے و بس . شکر سلاطین که در حضرت مالك الملك موقع قبول یابد آن است که برهرچه‌داری شکریکه مناسب آنست بجاآری . سلطان سنجر التماس نمود که مرا بر آن‌مطلع گردان. درویش گفت شکر سلطنت عدل است بر عموم عالمیان و احسان باجمیع

آدمیان . و شکر فسحت مملکت و وسعت عرصه ولایت طمع ناکردن در املاك رعیت . و شکر فرمانروائی حق خدمت فرمان بران شناختن . و شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان خاك مذلت و ادبار رحم کردن . و شکر معموری خزانه صدقات و خیرات را جهة اهل استحقاق مقرر داشتن . وشکر قوت و قدرت بر عاجزان و ضعیفان بخشودن . و شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن . و شکر بسیاری لشکر و سپاه . آسیب ایشان را از مسلمانان دور ساختن . و شکر عمارتهای عالی وباغ های بهشت آئین مساکن و منازل رعیتی در نزول حذم و خشم معاف داشتن و خلاصه شکر گزاری آن است که در حال خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری . . . . . . »

یك رقعه از میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی وزیر محمد شاه قاجار در زیر مرقوم می شود تا حال نثر در اوائل سلطنت قاجار معلوم شود و بر فتن قائم مقام نثر پارسی روز بروز رو به انحطاط رفت و میرود تا اینجا که . . .

« . . . . از آن زمان که رشته مراودت حضوری گسسته و شیشه شکیبائی از سنك تفرقه و دوری شکسته اکنون مدت دو سال افزون است که نه از آنطرف بریدی و سلامی و نه از این جانب قاصدی و پیامی طایر مکاتبانرا پر بسته و کلبه مراوادت را در بسته تو بگفتی که بجا آرم و گفتم که نیاری . عهد و پیمان و وفا داری ودلداری ویاری . الحمدلله فراغتی داری نه سفری ونه حضری نه زحمتی نه بیخوابی نه برهم خوردگی و نه اضطرابی .

مقدری که به گل نکهت و به گل جان داد بهر که هرچه سزادید حکمتش آن داد

شما را طرب داد و مارا تعب . قسمت شما حضر شد ونصیب ما سفر ما را چشم بر در است و شما را شوخ چشمی در بر . فرق است میان آنکه یارش در بر

آنکه دو چشم انتظارش بر در . خوشا بحالت که مایه و معاشی از حلال دارے و هم انتعاشی (خوشی) از وصال نه چون ما دلفکار و در چمن « سراب » گرفتار روزها بروزه ایم و شبها بدریوزه شکر خدایرا که طالع نادری وبخت اسکندری داری . نبود نکوئی که درآب و گل تو نیست جزآنکه فراموشکاری یاد یاران یار را میمون بود یاد آرید ای‌مهان زین مرغ زار یك‌صبوحی در میان مرغزار این روا باشد که من دربند سخت که شما بر سبزه گاهی بر درخت . مخلصان‌را امشب بزمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده دلم پیاله مطربم ناله اشکم شراب جگرم کباب اگر شما را هوس چنین بزمی و بیاد تماشای بیدلان عزمی است بی تکلفانه بکلبه ام گذری و بچشم یاری بشهیدان کویت نظری مائیم و نواے بینوائی بسم‌الله اگر حریف مائی . . . »

من این نثر ها در این مقاله از آن جهت یاد کردم و آوردم تا صفت ونشانه کلام ساده و فصیح پدیدار گردد و عدهٔ از نویسندگان معاصر که هوس نثر نگاری دارند برآن شوندکه اسلوب نگارش‌را براین پایه فصاحت‌لفظ و سلامت معنی گذارند و عدهٔ دیگر که مقامشان اجلی است ترویج زبان فارسی صحیح را در عهده شمارند و نویسندگان « صحیح نویس را » پرو بال دهند و برای « مهمل نویسان » میدان باز نگذارند مگر بهمت اینگونه مردم ادب دوست نثر پارسی دگر باره رونق قرن ششم وهفتم را پیدا کند و منشیان و مؤلفین گرانمایه و بلند پایه پرورش یابند و محض اینکه انحطاط ادب مخصوصاً نثر در این‌عصر معلوم شود قسمتهای دیگری ازرشك پربهاء را عیناً دراینجا مینویسم .

صفحه ۲۳ کتاب رشك پر بهاء

« در طالار بزرك اشعه چراغها را حبابهای پارچه ای که ازحریر پرتقالی رنکی تهیه شده بودند خفیف نموده و بآن محوط که اصولا باذوق ظریفی تزئین

شده بود وضعیتی شاعرانه « ؟ » می بخشیدند . صندلیهای دسته چرمی جرکه جرگه « ؟ ؟ » در گوشه ها چیده شده و پیانوئی درضلع شمال غربی و برفراز آن ظروف زیبای کارخانه معروف « سور » مشاهده میگردید واز همه مهمتر « ؟» گرامافونی بزرك باجعبه آلبالوئی رنك « ؟ » در زاویه دیگر خود نمائی مینمود « ؟» از میان دری که درضلع شرقی واقع بود میز مستطیلی دراطاق دیگر نمایان بود و برروی آن مأکولات ومشروبات گونا گون مخصوصاً بطریهای کوچك « ؟ ؟ » ، بزرك ، باریك وپهن مارکهای اروپائی ملاحظه میگردید « ؟ ؟ » و در وسطه آن گلدان قشنگی باگلهای مختلف تسلط خود را احراز نموده بود

صفحات ۵۳ و ۵۴

« . . . . این فکر آتش قلبی او را فرو مینشاند ومانع ازآن بودکه حسن خود پسندی جوان باتمام حقارتی که داشت مجروح گردد « ؟ »

صفحه ۵۸

« . . . بادیدار محبوبه دیرین یك مرتبه تمام احساسات خاموش شده اش سر کشیده بودند « ؟ « . . . . . »

صفحه ۶۰

برف مفصلی « ؟ » افتاد و در پس آن « ؟ » طهران قیافه مخصوصی بخود گرفته بود « ؟ » در خیابانهاے معروف « ؟ » گل باسرعت جامعه سفید زمین‌را از هم میدرید « ؟ « و برعکس کوچه های خلوت بسختی پیراهن سیمین فام را به تن چسبانیده و از دست برد حوادث محفوظش میداشتند « ؟ » یك طرف سیم تلیفون و چراغ از شدت فشار برف روی زمین افتاده و در جای دیگر قطعه ای از دیوار خیس خورده و بطرز خطر ناکی فرو نشسته بود . اتوبوسها

با سرعت عبور میکردند لطفاً ((؟)) سرا پاے عابرین را با گل ولای میارایستند « ؟ ؟ ؟ »

گل در طهران حکمفرمائی میکرد « ؟ » و همه انتظار آن را داشتند که لشکر غدار آفتاب و یا سپاه باد مساعد با ظهور خود بحکومت او خاتمه دهند . ! . . . »

صفحه ۷۹

« . . . ازجای برخاستند وساکت از پلگان عمارت سرا زیر شدند هوا کمی تاریك شده و ستارگان یك یك « ؟ » در آسماز آبی رنك ظاهر میشدند نسیم سرد زمستان سخت میوزید و چون پارچه زبری که بابدن اصطکاك پیدا کند چهره را می آزرد « ؟ » . **خوشبختی دراین بین که اتوموبیل کالسکه ای واز آنروی دیگر (!) در آن فاصله قلب اسیب دیده دختراسیب جدیدی نیافت**

صفحه ۱۲٥

« . . . . بلی خانم شب غریبی بود حقیقتاً اینگونه مجالس طهران خیلی تازگی دارند ولی اندازه تماشائی میباشند چه باآنکه دعوی تقلید محافل اروپائی را مینمایند کاریکاتوری بیش از آن نیستند . . . »

صفحه ۱٤۱

هوای لطیف ودرهمان‌حال مرطوب آن جلکه «؟» تماشائی بود و ابخرهٔ ای که از هر گوشه زمین متصاعد میشد براے ناظر بی سابقه بسی غریب جلوهٔ میکرد « ؟ » سبزه سراسر اطراف « ؟ » را فراگرفته و درانتهای افق درختان انبوهٔ جنگلهای عظیمی را معرفی مینمودند « ؟ »

محض نمونه صفحه ٦ کتاب رشك‌پربهاء را که آغاز داستان است انتقاد میکنم و از صفحات دیگر فقط غلطهاے بسیار فاحش (لفظی و معنوی) آن

را مینویسم زیرا انتقاد کردن مطالب همه صفحات کتاب بدین طریق مشکل است و علاوه براین مجله را بیش از این گنجایش و مرا نیز بیش از این فرصت نیست درخانه اگر کس است یك حرف بس است !

صفحه « ٦ » ۱۳ سطر عبارت دارد ودر این سیزده سطر ۱۲ غلط لفظی و معنوی است

« آن روز گردش صبحانه را پیش ازحد معمولی ادامه داده بود . »

اولا فاعل این جمله معلوم نیست کیست انسان است یا حیوان ؟ مرد است یا زن ؟ خدا بهتر میداند ما شنیده بودیم میگویند المعنی فی بطن الشاعر ولی نمیدانستیم که . . . .

خواننده خالی الذهن بدون داشتن هیچ سابقه پس از خواندن این جمله از خود می‌پرسد کی گردش صبحانه را ادامه داده ود ؟ . . . معلوم نیست و باین زودیها هم معلوم نمیشود در صفحه ۱۰ خواهد فهمید که مقصود فنان نامی است

ثانیاً آن اسم اشاره مشارالیه مسبوق در کلام ندارد « آن روز . . : . . گدام روز ؟ شنبه ؟ دوشنبه ؟ آدینه ؟ معلوم نیست این را هم خدا میداند و تا آخر کتاب هم معلوم نخواهد شد که آن روز کدام روز است .

این غلط فاحش امروز در مرقومات « نویسندگان متجدد انقلابی » بسیار است بدون اینکه خواننده سابقهٔ داشته باشد مینویسند : آن کوه گریه میکرد آن برك بروی شبنم می خندید ناگهان سایهٔ از دور پدیدار شد نزدیك آن چون رسید دیده گشودم دیدم آن دختر است .

« لطافت هوای صبح اواخر پائیز طهران مخصوصاً خیابان پهلوی در میان دو ردیف درخت جوان و دو نهر آب سخت مجذوبش نموده بود . ؟ . ؟

اولا اگر تتابع اضافات در کلام مخل شرائط فصاحت باشد و نویسنده محترم رشك پر بهاء این مطلب را قبول کند عرض میکنم « لطافت‌هوای صبح اواخر پائیز طهران » فصیح نیست .

ثانیاً نمودن بمعنی نمایش دادن و عرضه داشتن است وبمعنی کردن نیست و در نثر نویسندگان فصیح متقدم پارسی بهمه جا بمعنی اولی آورده شده است

« . . . برف مختصری قله کوه را مستود داشته . . . »

اولا مختصر در مقابل مفصل است و معنی آن کوتاه شده است نه در مقابل زیاد و بسیار تامعنی آن کم و اندك باشد بنا براین برف مختصر غلط است وباید گفت برف اندك .

ثانیاً این عبارت علاوه براین عیب لفظی عیب معنوی هم دارد وآن اینست که برف اندك چطور میتواند قله کوه‌را مستور کند ؟

« . . . نسیم سردی که از آن جهة وزان بود هرلحظه چادر سیاه ابریشمی او را متورم مینمود و هر دفعه کمی بیشتر ساق پاهای ظریفش را نمایان میساخت . . . . . »

اولا ورم در لغت بمعنی باد کردن و انتفاخ اعضای بدن است در نتیجه مرض. چادر سیاه ابریشمی نه جزء اعضای بدن و نه خدای نکرده ناخوش است و نه متورم میشود

ثانیاً کمی بیشتر ترکیب غلطی است وفارسی نیست واکر برفرض ترجمه تحت اللفظی فرانسه هم باشد باید کمی بیش نوشت نه کمی بیشتر بنا براین کلمه مزبور نه فارسی است و نه فرانسه !

« آهسته قدم‌میزد وخوشبخت ازآن بودکه‌درآن ساعت صبح یکساعت نیم قبل از ظهر خیابان را گردش کنندگان دائمی رها نموده ورشته افکارش هردم

باشنیدن دعوتهای‌جورانه آنها گسیخته نمیگردد»

اولا در آن ساعت صبح یك ساعت ونیم قبل از ظهر عبارت فارسی نیست ثانیاً یك و نیم قبل ازظهر جزءٔ صبح نیست وشبیه بقول شاعری است که بطور مزاح گفته : سحر از باد صبا نصف شب مژده رسید

ثالثاً فعل رها کردن درمقابل فعل گرفتن است وتصور نمیرود که گردش کنندگان بتوانند خیابان پهلوی بدان طول وعرض‌را بگیرند تارها کنند

رابعاً این‌عبارت عیب معنوی دارد . اگر گردش کنندگان دائمی یعنی همیشگی هستند دیگر رها کردن معنی ندارد ونقص‌غرض نویسنده محترم است

صفحه ۷ سطر ۸

« بیاد آوردکه درسر منکل مدتی درکنار آب ایستاده و درقعر نهر ودر میان شکافهائی که برخورد آب باسنك‌های کف آن ایجاد میکرد حقیقت زندگانی را جستجو نموده بوده.... ; »

در اینجا مطلبی بخاطرم آمد که نوشتن آن چندان بی‌مزه نیست چند سال پیش مسافرتی بمازندران کردم در آنجا گروهی مرا « بمسلکی » تبلیغ کردند گفتم علت چیست گفتند برای یافتن « حقیقت زندگانی » گفتم شما آن را یافته‌اید گفتند نه ازابتدای آفرینش تاکنون کسی نتوانسته است بکنه آن پی ببرد انبیاء ورسل وفلاسفه ودانشمندان رنجها برده‌اند وکتابها نوشته اند واندیشه هاکرده اند ولی بقول بونصر شیبانی :

هریك بقدر دانش خود گفته نکتهٔ کز قعر بحر بی خبرند این حبابها

گفتم بنا براین تبلیغ من چه ثمری داردکه خودتان هنوز درخم کوچه اول مانده ایدگفتند برای طی طریق کشف حقیقت هرچه سالك بیش باشد برای قافله بهتر است .

من وقتی صفحه هفتم کتاب رشك پربهاء را خواندم وبجمله «حقیقت زندگانی» برخوردم مطلبی راکه نوشتم بخاطر آوردم وبخود گفتم راستی مردم چه رنجها می برند دین اختراع میکنند برای کشف حقیقت کتاب مینویسند برای کشف حقیقت بزرگان بشر فکر میکنند بحث میکنند ایجاد علم میکنند برای کشف حقیقت آنوقت هم باهمه اینها میگویند ندانستیم این آمدن وبودن ورفتن یعنی « حقیقت زندگانی » برای چه بوده درحالتیکه یار درخانه واینها گرد جهان میگردند این«حقیقت زندگانی » راکه دانشمندان درمتون کتب یادر اندیشه های تند وقوی خود می یافتند و نمیجستند و می یابند و نمیجویند آقای مشفق کاظمی « درقعر نهر سر منگل ودر میان شکافهائی که برخورد آب باسنك های کف آن ایجاد میکرد » جستجو فرموده اند وباید سپاس گزار ایشان بودکه کار را بر همه آسان کرده اند

صفحه ۸ سطر ۱ و ۲

« در هر حال چاره ای نداشت وچون جز پا وسیله دیگری نداشت برگشت و بسرعت خیابان را سرازیر شد »

در اینجا یکی از رفقا شوخی بجائی کرد گفت کلمه « پا » در این عبارت مسلماً سهو حروفچین مطبعه است و باید « دست و سر » باشد زیرا برای سرا زیر شدن آنچه‌که معمول است بادست وسر است وتا بحال دیده وشنیده نشده است که کسی باپا سرازیر شود

از این شوخی میگذریم آنچه از این عبارت مستفاد میشود این است‌که « او » پیاده درخیابان شروع بحرکت کرد

سطر ۳ و ٤ این است :

« وقتی بمنزل رسید یکساعت ونیم ازظهر گذشته بود در زندگانی اخیرش

چنین امری سابقه نداشت ودر دل خیال میکرد : – این دیر آمدن‌را ساکنین خانه بچه تعبیر خواهند کرد »

مفاد این عبارات هم این است که بالاخره او یك ساعت‌و نیم ازظهر گذشته پیاده بمنزل رسید

سطر ٦ و ٧

« شانه‌ای بالا انداخت وبی اعتنائی‌خودرا به نظریات دیگران نشان داد وآنگاه درحالتی که از درشکه پیاده میشد برای اقناع خود می گفت »

از خواندن این عبارات معلوم میشود که « او » سوار درشکه بوده و پیاده بمنزل نیامده است وکاملاً این مطلب متناقص بمطلب پیش است ومعلوم نیست در بین راه چه وقت درشکه سوار شده است

صفحه ٨ سطر ١٥ و ١٦

« . . . خسته روی نیم تختی « ! » که در گوشه ای گذارده شده بود افتاد »

کتاب لغت حاضر نداشتم که به بینم نیم تخت ضبط شده است یا نه وگمان میکنم صحیح نباشد معنی این کلمه در زبان عوام عبارت از قطعه چرم گاو وکاو میش است که به ته کفش های پاره می‌دوزند ومعمول است که میگویند« کفشم را نیم‌تخت گامیشی بیاندازد » وچون آقای مشفق کاظمی مقیدند که کلمات ولغات واصطلاحات جاری در زبان « اکثر مردم » را در کتاب خود استعمال کنند بنا براین این این کلمه درزبان جاری جز معنی مقصود نویسنده محترم است و اگر پیروی « طرز نوین » خودرا میکردند میبایستی مرقوم بدارند روی « نیم کت » افتاد

« بقیه دارد »

چنین امری سابقه نداشت ودر دل خیال میکرد : ـ این دیر آمدن‌را ساکنین خانه بچه تعبیر خواهند کرد »

مفاد این عبارات هم این است که بالاخره او یك ساعت‌و نیم ازظهر گذشته پیاده بمنزل رسید

سطر ۶ و ۷

« شانه‌ای بالا انداخت و بی اعتنائی‌خودرا به نظریات دیگران نشان داد وآنگاه درحالتی که از درشکه پیاده میشد برای اقناع خود می گفت »

از خواندن این عبارات معلوم میشود که « او » سوار درشکه بوده و پیاده بمنزل نیامده است وکاملاً این مطلب متناقص بمطلب پیش است ومعلوم نیست در بین راه چه وقت درشکه سوار شده است

صفحه ۸ سطر ۱۵ و ۱۶

« . . . خسته روی نیم تختی « ! » که درگوشه ای گذارده شده بود افتاد »

کتاب لغت حاضر نداشتم که به بینم نیم تخت ضبط شده است یا نه وگمان میکنم صحیح نباشد معنی این‌کلمه در زبان عوام عبارت از قطعه چرم گاو وگاو میش است‌که به‌ته کفش های پاره می‌دوزند ومعمول است که میگویند« کفشم را نیم‌تخت گامیشی بیاندازد » وچون آقای مشفق کاظمی مقیدند که کلمات ولغات واصطلاحات جاری در زبان « اکثر مردم » رادرکتاب خود استعمال کنند بنا براین این این کلمه درزبان جاری جز معنی مقصود نویسنده محترم است و اگر پیروی « طرز نوین» خودرا میکردند میبایستی مرقوم بدارند روی « نیم‌کت» افتاد

« بقیه دارد »

(پرسخلوپك)

(شرکت سهامی پنبه ایران وشوروی)

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰ر۰۰۰ر۰۰۰ قران است که به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود هریك ۵۰۰۰ قران حداقل

(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

(ادارهٔ مرکزی درطهران)

(شعبات وکارخانجات پنبه پاك کنی در ایران)

بارفروش ـ بندرشاه ـ جویبار ـ صحرای ترکمان ـ دامغان ـ سمنان شاهرود ـ قم ـ اصفهان ـ اسیابیك ـ تیمور ـ تبریز ـ جلفا

(نمایندگی شرکت درمسکو وبادکوبه)

پرسخلوپك پنبه‌را تهیه نموده بخارج حمل میکند ـ برای مشتریها در کارخانه های خود پنبه را پاك میکند ـ پنبه را بطور کمیسیون قبول نموده بدراتحاد جماهیر شوروی بفروش میرساند .

تخم‌های پنبه اعلادرجه بشرط صرفه دار تقسیم و منتشر مینماید همه‌گونه مساعدت برای کشت بهترین رقم‌های پنبه وبرای جلوگیری ازدفع افات پنبه بعمل میآورد

ادرس تلگرافی : اداره مرکزی یاشعبه **«پرسخلوپك»**

تلفون اداره مرکزی درطهران نمره ۶۵۶

(انتظار)

ازمشترکین اصفهان وفریدن وعراق انتظار داریم‌که دراین موقع سخت تأسیس‌مطبعه بمحض‌ملاقات اقای (عطار زاده) نمایندهٔ سیار ارمغان وجوه‌اشتراك وبقایای خودرا بپردازند

(حب حیات)

یگانه علاج بی‌ضرر ومفید ترك تریاك حب حیات دواخانه نظامی است وبس تجربه چندین هزار نفر وتصدیق اطبای ماهر براین مطلب گواهست

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران . تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاض اقای طالب زاده وکتاب علم ادب . تألیف اقای یمن‌السلطنه تاتما کتابخانه‌طهران خریداری کنید

(مطبوعات ارمغان)

(۱) دوره یازده ساله مجله‌باجلد(۲)دیوان استاد ابوالفرج رون جام جم اوحدی (٤) ره اورد وحید (٥) دیوان شعر قائم‌مقام درادا وکتابخانه ابن سینا وطهران وادمیت بفروش میرسد .

(تك فروشی)

تك شماره ارمغان بقیمت سه قران درکتابخانه طهران ــ ادمیت ابن‌سینا ــ تمدن بفروش میرسد